

خوانندگان محترم! این کتاب که بنام:

ستارگان درخشان

در مقابل شما قرار دارد تاریخچه‌ی صحیح و اصیلی است که بقلم فقیر بی‌بضاعت: محمد جواد نجفی طبق شماره‌ی چهارده معصوم علیه‌السلام به چهارده جلد بقطع جیبی تقسیم خواهد شد و این چهارمین جلد آنها بشمار می‌رود.

گر چه تاکنون درباره‌ی زندگانی چهارده معصوم علیه‌السلام کتابهای متعددی نوشته شده ولی در عین حال این کتاب که چهارمین جلد ستارگان درخشان است - و خلاصه‌ی زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام را برای ما شرح می‌دهد - دارای مزایائی است که قسمتی از آنها بدین قرارند:

۱- در عین حال که این کتاب زبده و خلاصه است جامع هم می‌باشد، یعنی از طرفی حاوی همه‌ی موضوعات لازمه‌ی تاریخی بوده و از جهتی هم طول و تفصیلهای بیجائی ندارد که خواننده را خسته کند.

۲- این کتاب از کتابهای معتبری جمع‌آوری شده که نام آنها در آخر کتاب نوشته‌ایم.

۳- این کتاب بقدری ساده نوشته شده که برای آن

[صفحه ۳]

افرادی که دارای مختصر سوادى باشند مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴- چون این کتاب ارزان قیمت و جیبی می‌باشد لذا خریدن و حمل آن برای همه کس سهل و آسان است.

۵- شهرها و قریه‌ها و مکانهای که در این کتاب ذکر شده از لحاظ جغرافیائی تعیین گردیده‌اند و طرز تلفظ آنها نیز ضبط شده.

۶- حرکات - یعنی زبر و پیش و زیر - نام اشخاصی که در موقع مطالعه انسان را دچار اشتباه می‌کنند در این کتاب ضبط گردیده.

۷- هر جا که یک قسمت حدیثی را از لحاظ اختصار لازم ندانسته‌ایم آن را حذف نموده و بجایش نقطه نهاده‌ایم.

این کتاب به یک مقدمه و پنج بخش و یک خاتمه تقسیم می‌شود.

مقدمه‌ی مؤلف: وظیفه‌ی دوازده امام علیهم‌السلام.

بخش یکم: از زمان خلقت نور امام حسن مجتبی علیه‌السلام تا زمان ولادت.

بخش دوم: از زمان ولادت تا زمان امامت.

بخش سوم: از زمان امامت تا زمان شهادت.

بخش چهارم: جریان شهادت آن حضرت.

بخش پنجم: زنان، فرزندان، یاران آن حضرت.

و السلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه.

محمد جواد نجفی

[صفحه ۴]

مقدمه‌ی مؤلف: وظیفه‌ی دوازده امام

گاهی می‌شود که انسان درباره‌ی ائمه‌ی دین سخنانی می‌شنود مثلاً می‌گویند: چرا حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام با معاویه بن ابی‌سفیان صلح کرد؟ در صورتی که حضرت امام حسین علیه‌السلام با یزید بن معاویه جنگید و زیر بار حرف او نرفت؟ و...

گرچه این گونه سؤالات بسیار دارند ولی ما از لحاظ اختصار به سه جواب اکتفا می‌نمائیم

جواب اول: برای آن افرادی که امامت و خلافت دوازده امام علیهم‌السلام را پذیرفته و آن را بر حق می‌دانند این گونه پرسشها مورد ندارد، چرا؟ زیرا که دوازده امام هر کدام به نوبه‌ی خود جانشین و خلیفه‌ی بر حق پیغمبر خداوند و برگشت اینطور پرسشها که بظاهر سؤال و در واقع اعتراض بشمار می‌روند بر رسول خدا خواهد بود و تردیدی نیست که اعتراض به پیغمبر اکرم اعتراض بخدا می‌باشد و معنی اعتراض بخدا و رسول هم این است که انسان ایمان نیاورده و یا این که ایمانش ضعیف است؟

جواب دوم: خدای علیم برای هر یک از دوازده امام علیهم‌السلام وظیفه‌ی مخصوصی تعیین فرموده که هر کدام از آنان به وظیفه‌ی خود عمل کرده‌اند. ما از باب نمونه به ذکر سه روایت که حاوی وظائف ائمه‌ی دین علیهم‌السلام می‌باشند قناعت می‌کنیم:

۱- مسعودی در کتاب اثبات الوصیه می‌نویسد: موقعی که امر رحلت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نزدیک شد خدای حکیم عهدنامه‌ای را از آسمان بر آن حضرت نازل کرد آن عهدنامه را جبرئیل امین با یک عده‌ای از ملائکه برای رسول خدا آورد. جبرئیل به پیغمبر اکرم گفت: یا رسول الله! همه‌ی این افرادی را که در حضور شما نشسته‌اند غیر از وصی خود از این مجلس خارج کن تا وصی تو این وصیتنامه را از ما بگیرد ما را بر آن شاهد قرار دهد! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کلیه‌ی آن افراد را - غیر از علی، زهرا، حسن و امام حسین علیهم‌السلام - امر به خروج کرد و....

رسول خدا پس از این جریان آن وصیتنامه را به علی بن ابیطالب علیه‌السلام داد و آن حضرت را دستور داد تا آن را بخواند. آنگاه فرمود: این امانت‌نامه‌ی پروردگار من است که برای من فرستاده و من هم آن را به تو سپردم و وظیفه‌ی خود را انجام دادم. حضرت علی بن ابیطالب گفت: من هم به تبلیغ و نصیحت و صدق قول تو شهادت می‌دهم، گوش و چشم و گوشت و خون من به صدق مقاله‌ی تو شاهدند. پیغمبر اکرم فرمود: یا علی! تو وصیت مرا قبول کردی

و ضمانت دادی که برای خدا و من به این وصیت‌نامه عمل کنی؟
علی علیه‌السلام گفت: آری، من ضامن این وصیت خواهم بود، خدا هم یار و پشتیبان من است. از جمله شرطهائی که رسول خدا در آن وصیت‌نامه با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کرد این بود:

- ۱- دوستی کردن با دوستان خدا.
- ۲- دشمنی کردن با دشمنان خدا و بیزار بودن از آنان.

۳- صبر نمودن بر مظلومیت.

۴- غیظ و غضب (را برای خدا) فروبردن.

۵- حق تو را از تو گرفتن.

۶- از بین رفتن خمس تو.

۷- هتک احترام تو.

۸- خضاب شدن ریش تو از خون تازه‌ی سرت.

حضرت علی بن ابیطالب گفت: قبول کردم، راضی شدم ولو اینکه از من هتک حرمت شود، احکام و سنن تعطیل گردند قرآن پاره پاره شود، کعبه خراب گردد، ریشم به خون سرم خضاب شود، من در مقابل این مصیبت‌ها برای رضای خدا صبر خواهم کرد. در همین موقع بود که رسول خدا جبرئیل و میکائیل و ملائکه‌ی مقربین را بر علی بن ابیطالب شاهد گرفت. پس از این جریان بود که حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را خواست و آنان را نظیر علی از

[صفحه ۷]

آن حوادث آگاه کرد و آنچه را برای امیرالمؤمنین شرح داده بود برای آنان نیز شرح داد و ایشان هم مثل علی بن ابیطالب قبول کردند.

آن وصیت‌نامه با مهرهای طلائی مهر شد و به حضرت علی بن ابیطالب تسلیم گردید. در آن وصیت‌نامه سنتهای خدا و رسول، مخالفت با اشخاصی که (احکام خدا را) تغییر و تبدیل دهند نوشته شده بود و جزئیات جمیع امور و حوادثی که بعد از رسول اکرم اتفاق افتاد در آن وصیت‌نامه درج شده بود. متن آن وصیت‌نامه با مضمون و معنی این آیه مطابق بود: انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیئی احصیناه فی امام مبین. سوره‌ی مبارکه‌ی: یس، آیه‌ی (۱۱).

یعنی حقا که ما مردگان را زنده می‌نمائیم، آثار و آنچه را که پیشاپیش فرستاده‌اند می‌نویسیم و هر چیزی را در (وصیت‌نامه‌ی) امام واضح و معلوم ضبط کردیم.

۲- محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی، باب: ان الائمة يعلمون علم ما کان و ما یکون روایت می‌کند که حمران به حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام گفت: شما راجع به قیام و خروج

علی بن ابیطالب و امام حسین علیهم‌السلام از برای دین خدا و آن کشتگانی که آن بزرگواران دادند و آن مغلوبیتهائی که دچار ایشان شد چه نظری دارید؟
امام باقر علیه‌السلام فرمود: ای حمران! همه‌ی این موضوعاتی را که گفتی خدا برای ایشان از راه اختیار مقدر

[صفحه ۸]

و امضاء کرد و بعد از آن این مصائب را درباره‌ی ایشان اجرا فرمود. آنگاه به جهت آن علم و دستوری که از طرف پیغمبر خدا به ایشان رسیده بود علی و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام برای دین خدا قیام نمودند، آن عده‌ای که از ما (خانواده) سکوت اختیار کردند از روی علم و دانش بود و...

۳- شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: جبرئیل بر پیغمبر اکرم نازل شد و صحیفه‌ای از آسمان برای آن حضرت آورد که خدا قبل از آن و بعد از آن صحیفه‌ای نظیر آن صحیفه برای رسول خود نازل نکرده بود.
در آن صحیفه مهرهائی (یعنی خطوط و سطور سربسته‌ای) از طلا بود، جبرئیل به رسول خدا گفت: یا محمد این وصیت‌نامه‌ای است که من برای نجیب اهل بیت تو آورده‌ام.
پیغمبر خدا فرمود: یا جبرئیل نجیب اهل بیت من کیست؟

جبرئیل گفت: حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام، تو علی را دستور بده که هر گاه شما از دنیا رفتی علی مهر آن وصیت‌نامه را بگشاید و به مضمون آن عمل کند.
موقعی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آن مهر را باز کرد و بدون این که از آن تجاوز کند به مضمون آن عمل کرد.
علی علیه‌السلام پس از این جریان آن وصیت‌نامه را به حضرت امام حسن تسلیم کرد، امام حسن هم مهر (خود را) باز کرد و بدون این که تجاوز کند به مضمون آن عمل کرد.

[صفحه ۹]

امام حسن علیه‌السلام آن وصیت‌نامه را به حضرت امام حسین داد، وقتی که آن بزرگوار مهر

(خود را) گشود دید در آن نوشته شده: تو با آن گروهی که با تو شهید خواهند شد خروج و جان خود را در راه خدا قربانی کن. امام حسین علیه‌السلام نیز بدون این که تجاوز کند به مضمون آن عمل کرد.

آنگاه آن حضرت آن وصیت‌نامه را به شخص بعد از خود (یعنی حضرت علی بن‌الحسین) داد، همین که آن بزرگوار مهر (خود را) باز کرد دید در آن نوشته شده: سکوت اختیار کن، در منزل خود باش، خدای خود را پرستش کن تا آن موقعی که اجل تو فرارسد آن بزرگوار هم بدون این که تجاوز کند به مضمون آن عمل کرد.

حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام پس از عمل کردن به مضمون آن وصیت‌نامه آن را به شخص بعد از خود «یعنی امام محمد باقر علیه‌السلام» داد. وقتی که آن حضرت مهر (خود را) گشود دید در آن نوشته شده: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده! و علم پدران خود را منتشر کن! حضرت امام محمد باقر بدون تجاوز به مضمون آن وصیت‌نامه عمل کرد.

امام محمد باقر پس از این که به وظیفه‌ی خود عمل کرد آن وصیت‌نامه را به شخص بعد از خود «یعنی امام جعفر صادق علیه‌السلام» داد. وقتی که امام جعفر صادق علیه‌السلام مهر «خود را» گشود دید در آن نوشته شده: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده! پدران خود را تصدیق نما و به جز از خدا از کسی ترسان مباش! زیرا که تو در پناه خدائی و خدا ضامن نگهداری تو است.

[صفحه ۱۰]

امام جعفر صادق علیه‌السلام پس از انجام وظیفه‌ی خود آن وصیت‌نامه را به شخص بعد از خود داد و همچنان هر یک از امام‌ها علیهم‌السلام آن وصیت‌نامه را به شخص بعد از خود دادند تا موقع قیام مهدی علیه‌السلام.

جواب سوم: درباره‌ی جنگ کردن امام حسن مجتبی علیه‌السلام با معاویه بن ابوسفیان دو تصور می‌شود: اول این که از طریق معجزه با معاویه جهاد کند، دوم این که بوسیله‌ی افراد مسلمان با معاویه بجنگد.

از طریق معجزه که صلاح نبود زیرا کسی که در این عالم زندگی می‌کند باید با وسائل عادی این عالم سر و کار داشته باشد، آن دینی که به وسیله‌ی معجزه ترویج شود فرق دارد با آن دینی که به وسیله‌ی شمشیر ترویج گردد، یعنی آن دینی که بوسیله‌ی معجزه پیشروی کند افراد آن تا

قیام قیامت منتظرند که تمام مشکلات دنیوی آنان بوسیله‌ی معجزه حل شود چنان که قوم حضرت موسی علیه‌السلام به آن حضرت گفتند: ما هرگز داخل ارض مقدسه نخواهیم شد زیرا که مردم ستمکاری در آن زمین جای دارند، تو و خدای خود با دشمنان جنگ کنید، ما هم در اینجا می‌نشینیم!

خدای حکیم معجزه را از این لحاظ در اختیار انبیاء و امامها علیهم‌السلام قرار می‌داد که بوسیله‌ی معجزه نبوت و امامت ایشان ثابت گردد و مردم بدین جهت به جانب خدای رؤف هدایت شوند؛ نه اینکه معجزه یک وسیله و اسلحه‌ای باشد از برای جنگ با دشمنان؟!

[صفحه ۱۱]

ولی آن دینی که بوسیله‌ی شهامت و جهاد ترویج شود ارزش و عظمتش نزد افراد آن دین فوق العاده اهمیت دارد، زیرا که آن دین پس از تأیید و کمک خدا به وسیله‌ی شمشیر مجاهدین ترویج شده.

پس به ناچار باید گفت: امام حسن مجتبی بایستی بوسیله‌ی مسلمین با دشمنان جهاد کند، افراد مسلمین هم چنان که بعد از این در این کتاب خواهیم خواند همه عهد شکنی کردند و دین خود را به دنیای بی‌ارزش فروختند.

محمد جواد نجفی

[صفحه ۱۲]

خلقت نور امام حسن مجتبی

محدث قمی در کتاب سفینه، در لغت: شیخ از حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: موقعی که خدای توانا حضرت ابراهیم خلیل را آفرید و ملکوت آسمانها را به آن بزرگوار نشان داد و آن حضرت به جانب عرش نگاه کرد و نوری را دید پرسید: پروردگارا این چه نوری است؟

خطاب رسید: یا ابراهیم! این حضرت محمد صفی من است.

حضرت ابراهیم: بار خدایا! نور دیگری را پهلوی او می بینم؟
خدای علیم: یا ابراهیم! این علی ناصر دین من است.
حضرت ابراهیم: پروردگارا! پهلوی ایشان نور دیگری نیز مشاهده می کنم؟
خدای سبحان: یا ابراهیم! این فاطمه است که پهلوی

[صفحه ۱۳]

پدر و شوهر خود جای دارد و من دوستان این فاطمه را از آتش نجات داده ام.
حضرت ابراهیم: بار خدایا! دو نور دیگر را می بینم که پهلوی این سه نور قرار دارند؟
خدای عزیز: یا ابراهیم ایشان حسن و حسین هستند که پهلوی پدر و جد و مادر خود جایگزین شده اند.

حضرت ابراهیم: پروردگارا! تعداد نه نور دیگر می بینم که به دور این پنج نور گرد آمده اند؟
خدای رؤف: یا ابراهیم! اینان امامهائی هستند که از فرزندان این پنج نفرند.
حضرت ابراهیم: بار خدایا! ایشان را چطور می شود شناخت (و نامشان چیست؟)
خدای علیم: یا ابراهیم! اول ایشان: علی بن الحسین ۲- محمد بن علی ۳- جعفر بن محمد ۴-
موسی بن جعفر ۵- علی بن موسی ۶- محمد بن علی ۷- علی بن محمد ۸- حسن بن علی
۹- م ح م د بن الحسن القائم المهدی.

حضرت ابراهیم: پروردگارا! من نورهای زیادی در اطراف ایشان می بینم که کسی غیر از تو
شماره‌ی آنها را نمی داند؟

خدای تعالی: یا ابراهیم! ایشان شیعیان و دوستان محمد و آل محمدند.
حضرت ابراهیم: بار خدایا! شیعیان ایشان را به چه علامتی می توان شناخت؟
خدای علیم:

۱- پنجاه و یک رکعت نماز «که هفده رکعت آن واجبست»

[صفحه ۱۴]

۲- بسم الله الرحمن الرحيم را با صدای بلند گفتن

۳- قنوت قبل از رکوع (رکعت دوم)

۴- سجده‌ی شکر (که طریقه‌ی آنرا در رساله‌های فارسی نوشته‌اند).

۵- انگشتر بدست راست کردن.

در همین موقع بود که حضرت ابراهیم از خدا خواست و گفت: پروردگارا! مرا نیز از شیعیان و دوستان محمد و آل محمد قرار بده! خطاب رسید که من تو را از دوستان و شیعیان ایشان قرار داده‌ام.

آیه‌ی (۸۱) سوره‌ی والصفات که اول آن این است:

و ان من شیعته لابراهیم

اشاره به همین موضوع است.

در ناسخ التواریخ از باقر آل محمد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: خدای توانا چهارده هزار سال قبل از این که حضرت آدم را خلق کند چهارده نور را که نور ما (چهارده معصوم باشد) از نور عظمت خود آفرید.

به امام باقر علیه‌السلام گفتند: یابن رسول الله! نام آن چهارده نفر را برای ما شماره کن! تا ببینیم ایشان کیانند؟

امام باقر علیه‌السلام فرمود: محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و نه (۹) نفر از فرزندان امام

حسین که نهمی آنان قائمشان خواهد بود، آنگاه حضرت باقر نام ایشان را شماره کرد و فرمود: به خدا قسم که ما خلفاء و اوصیاء بعد از پیغمبر خدائیم.

علامه‌ی مجلسی در بحار از صادق آل محمد صلی الله علیه

[صفحه ۱۵]

و آله روایت می‌کند که فرمود: خدای علیم به حضرت محمد بن عبدالله خطاب کرد: من تو و علی را نوری (یعنی روحی) بدون جسم آفریدم، قبل از این که آسمان‌ها، زمین، عرش و دریا را خلق نمایم.

شما همیشه مشغول تهلیل (لا اله الا الله گفتن) و تمجید من بودید و مرا به یگانگی یاد می‌کردید. آنگاه روح شما را به یک روح مبدل کردم و آن روح نیز مرا به پاکی و بزرگواری یاد می‌کرد. بعد از این جریان بود که آن روح به دو قسمت و هر یک از آن دو قسمت را نیز به دو

قسمت تقسیم نمودم تا محمد، علی، حسن و حسین علیهم السلام بوجود آمدند. آنگاه خدای توانا حضرت فاطمه‌ی اطهر را از نور (یعنی روح) جداگانه‌ای بدون بدن آفرید و آن روح در بدن ما اهل بیت جاری گردید.

[صفحه ۱۶]

از زمان ولادت تا زمان امامت
اشاره

حاوی یازده موضوع

۱- حسب و نسب ۲- جریان ولادت ۳- نام، لقب، کنیه ۴- دوران کودکی ۵- آیا فرزندان فاطمه فرزندان رسول خدایند؟ ۶- شکل و شمایل ۷- فضائل و مناقب ۸- زهد و عبادت ۹- ارشاد و هدایت ۱۰- بخشش و سخاوت ۱۱- مناظرات.

حسب و نسب

پدر بزرگوار امام حسن مجتبی حضرت علی بن ابیطالب ابن عبدالمطلب است.
مادر امام حسن مجتبی حضرت فاطمه دختر حضرت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است.
در کتاب جنات الخلود می‌نویسد: ام‌الفضل که زوجه‌ی عباس بود قبل از ولادت امام حسن مجتبی به حضور پیغمبر اسلام آمد و گفت: یا رسول الله! من در خواب دیدم که عضوی از اعضای تو در خانه‌ی من افتاده؟

رسول اکرم فرمود: خواب بسیار خوبی دیده‌ای، زیرا که به زودی خدا به فاطمه فرزندی عطا می‌کند و تو او را شیر خواهی داد. چند روزی نگذشت که خدا امام حسن را به فاطمه‌ی اطهر عطا کرد و ام‌الفضل آن حضرت را شیر داد.

[صفحه ۱۷]

نگارنده گوید: قرآن مجید در سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی (۲۳) می‌فرماید: در آن روزی که در صور

دمیده می‌شود حسب و نسبی در کار نخواهد بود! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز - چنان که علامه‌ی مجلسی در بحار روایت می‌کند - می‌فرماید: در روز قیامت همه‌ی نسب‌ها منقطع می‌شوند غیر از نسب من.

آری دین مقدس اسلام برای حسب و نسبی که خداپرست باشد - به خصوص این که از خاندان نبوت باشد که خدای جهان آنان را برگزیده باشد و ایشان در راه دین خدا فداکاری کرده باشند - ارزش قائل است.

و لذا پیغمبر اکرم - چنان که در عیون اخبار الرضا روایت می‌کند - می‌فرماید:
«أنا بن الذبیحین»

یعنی من پسر دو قربانی هستم. منظور از آن دو قربانی یکی حضرت اسماعیل بن خلیل و دیگری حضرت عبدالله پدر پیغمبر است که شرح قربانی شدن ایشان در جای خود نگاشته شده. حضرت حسین بن علی علیهما السلام روز عاشورا می‌فرمود:

أنا بن علی الطهر من آل هاشم
كفانی بهذا مفخرا حین أفر

یعنی من پسر آن علی پاک و پاکیزه‌ای هستم که از آل

[صفحه ۱۸]

هاشم است. وقتی بخواهم افتخار کنم همین افتخار مرا کفایت می‌کند.

جریان ولادت

مکان ولادت: مدینه‌ی طیبه در خانه‌ی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ساعت ولادت: موقع چاشت (یعنی یک ساعت بعد از طلوع آفتاب) روز جمعه. بقولی چاشت روز سه‌شنبه.

روز ولادت از ایام هفته: روز جمعه. به قولی روز سه‌شنبه.

روز ولادت از ایام ماه: روز سوم ماه شعبان. بقولی روز پانزدهم ماه رمضان.

ماه ولادت: ماه شعبان. به قولی ماه رمضان.

سال ولادت سال سوم هجری. بقولی سال دوم هجری.

علامه‌ی مجلسی از کتاب عیون المعجزات روایت می‌کند که حضرت فاطمه‌ی اطهر امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و حضرت مریم عیسی را از ران راست زائید.

ابن بابویه از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: وقتی امام حسن متولد شد فاطمه‌ی اطهر به امیرالمؤمنین گفت: برای این نوزاد نامی تعیین کن!

علی علیه‌السلام فرمود: من در نام‌گذاری این مولود بر پیغمبر خدا سبقت نخواهم گرفت.

آنگاه امام حسن را در پارچه‌ی زردی پیچیدند و به حضور رسول خدا آوردند. پیغمبر اکرم فرمود: مگر من شما را

[صفحه ۱۹]

نهی نکردم از این که او را جامه‌ی زرد بپوشید؟! لذا آن پارچه‌ی زرد را از آن حضرت دور کرد و او را در پارچه‌ی سفیدی پیچید.

آنگاه رسول اکرم زبان خود را در دهان امام حسن نهاد و آن بزرگوار زبان پیغمبر خدا را می‌مکید. بعد از این عمل از امیرالمؤمنین پرسید: برای این نوزاد چه نامی نهاده‌اید؟

علی علیه‌السلام گفت: من در نام‌گذاری این نوزاد بر شما سبقت نخواهم گرفت. پیغمبر اکرم فرمود: من نیز بر خدای خودم سبقت نخواهم گرفت.

لذای خدای علیم به جبرئیل فرمود: برای محمد (صلی الله علیه و آله) پسری متولد شده، تو به جانب زمین می‌روی، سلام ما را به آن حضرت می‌رسانی، تهنیت و مبارک باد می‌گوئی و می‌گوئی که علی بن ابیطالب از برای تو مثل هارون است برای موسی، نام پسر هارون را از برای این مولود بگذارید!

پیغمبر اکرم فرمود: نام پسر هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: شبر، رسول خدا فرمود: لغت من عربی است؟ جبرئیل گفت: نام او را حسن بگذار! لذا آن حضرت را حسن نامیدند که بمعنای شبر است

و...

نگارنده گوید: محب الدین طبری که یکی از نویسندگان اهل تسنن به شمار می‌رود نظیر این حدیث را با اندکی اختلاف در صفحه‌ی (۱۲۰) کتاب ذخائر العقبی روایت کرده.

متولد شد مانند جد و پدر خود طاهر و مطهر و ناف بریده بود، در هنگام ولادت مشغول تسبیح و تهلیل خدا و تلاوت قرآن بود.

ابن بابویه از حضرت علی بن موسی الرضا روایت می کند: موقعی که امام حسن مجتبی را نزد پیغمبر اکرم آوردند آن حضرت به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت و... همین که هفت روز از ولادت امام مجتبی علیه السلام گذشت پیغمبر خدا دو گوسفند ابلق برای آن بزرگوار عقیقه کرد.

شیخ کلینی می نویسد: موقعی که امام حسن و امام حسین به دنیا آمدند پیغمبر خدا موی سر ایشان را تراشید و به وزن آن موها نقره تصدق داد و در موقع کشتن عقیقه ی امام حسن علیه السلام این دعا را می خواند:

بسم الله، عقیقه عن الحسن، اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و شعرها بشعره، اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله

نام، لقب، کنیه

نام: حسن.

ابن شهر آشوب می نویسد: قبل از امام حسن و امام حسین کسی دارای این دو نام مبارک نبود. همچنان که قبل از حضرت

محمد و علی کسی دارای این دو نام مقدس نبود و خدای سبحان در قرآن راجع به یحیی پیغمبر می فرماید: ما قبل از یحیی برای او همانمی قرار نداده بودیم.

مجدالدین فیروزآبادی که از نویسندگان لغوی اهل تسنن بشمار می رود در کتاب قاموس در لغت: شبر می گوید: شبر و شبیر و مشبر نام فرزندان هارون بود. پیغمبر اکرم هم به همین مناسبت

فرزندان علی بن ابیطالب را) حسن و حسین و محسن نام نهاد.
لقب: در کتاب جنات الخلود تعداد پانزده لقب برای امام حسن علیه السلام شماره می کند که از آن جمله است: مجتبی، سبط، سید، امین، حجت، بر، نقی و زکی.
کنیه: ابومحمد. این کنیه‌ای است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای امام حسن علیه السلام تعیین کرده.

دوران کودکی

مسعودی در کتاب اثبات الوصیه می نویسد: موقعی که حضرت امام حسن مجتبی (ع) متولد شد پیغمبر اکرم (ص) شخصا متصدی پرورش و علم و ادب آموختن به آن حضرت شد. در آن وقتی که رسول خدا از دنیا رحلت کرد مدت هفت سال و چند ماه از عمر شریف حضرت امام حسن مجتبی گذشته بود.

امام حسن مجتبی (ع) مدت سی سال از عمر مبارک حضرت امیرالمؤمنین را درک کرد و علی (ع) در مدت این سی سال امامت و خلافت امام حسن را به وسیله آیاتی از قرآن مجید و اخبار و احادیث ثابت می کرد.

[صفحه ۲۲]

آیا فرزندان فاطمه فرزندان رسول خدایند؟

محمد بن طلحه‌ی شافعی که از علماء و نویسندگان اهل تسنن بشمار می رود در کتاب مطالب السؤل می نویسد:

اولاد دختر را ذریه‌ی گویند. قول خداوند سبحان هم بر این موضوع شهادت می دهد، که در سوره‌ی انعام، آیه‌ی (۸۴) از قول حضرت ابراهیم می فرماید:

از فرزندان ابراهیم است: داود، سلیمان، ایوب، یوسف موسی و هارون، تا آنجا که می فرماید: و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و...

خدای سبحان و پیمبرانی را که در آیه‌ی مذکوره شماره شدند از ذریه‌ی حضرت ابراهیم قرار داده. از پیغمبرانی که آیه‌ی سابق الذکر شماره فرموده حضرت عیسی (ع) که نسب او از طرف

مادرش: مریم علیهاالسلام به حضرت ابراهیم می‌رسد.

محمد بن صلحه‌ی شافعی پس از این استدلال می‌گوید: شعبی به امام حسن و امام حسین مایل و علاقمند بود، هیچ وقت نام آنان را نمی‌برد مگر اینکه می‌گفت: ایشان فرزندان و ذریه‌ی رسول خدایند. این موضوع را مکررا از قول شعبی نزد حجاج بن یوسف نقل می‌کردند. حجاج در غضب شد و در یکی از روزها شعبی را در مجلس خود احضار کرد. در آن مجلس بزرگان و علماء و قاریان بصره و کوفه حضور داشتند. همین که شعبی در مجلس حجاج وارد شد و سلام کرد حجاج به شعبی اعتنائی ننمود، حق احترام او را ادا نکرد، جواب سلام

[صفحه ۲۳]

او را نداد، وقتی شعبی نشست حجاج گفت: یک موضوعی از زبان تو بمن رسیده که به جهل و نادانی تو شهادت می‌دهد.

شعبی گفت: چه موضوعی؟

حجاج گفت: آیا نمی‌دانی که پسران مرد آن اشخاصی هستند که به او نسبت داده می‌شوند و حسب و نسب به جز از طرف پدران نخواهد بود؟ تو به چه جهت می‌گوئی: امام حسن و امام حسین فرزندان و ذریه‌ی رسول خدایند؟ آیا ایشان به جز از طرف مادرشان فاطمه‌ی زهرا به رسول خدا وابستگی دارند؟ در صورتی که حسب و نسب از طرف مادر نخواهد بود، بلکه از طرف پدران است؟

شعبی بقدر یک ساعت سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت تا این که حجاج در پرخاش کردن به او مبالغه کرد و پرخاشهای حجاج گوش حاضرین را خسته نمود و شعبی همچنان در حال سکوت بود. سکوت شعبی حجاج را به طمع انداخت لذا بر ملامت شعبی می‌افزود!!

شعبی با صدای بلند گفت: ای امیر! چرا نظیر کسی تکلم می‌کنی که به کتاب خدا و سنت رسول او جاهل باشد، چرا مثل کسی هستی که از قرآن خدا و سنت رسول روگردان باشد؟! غیظ و غضب حجاج نسبت به شعبی زیادتر شد و گفت: این حرف را به شخصی مثل من می‌زنی؟!

شعبی گفت: آری، این گروه که (در این مجلس حضور دارند) قاریان کتاب خدا هستند و هر یک

از آنان می‌دانند که من چه می‌گویم، آیا نه چنین است که خدا در موقع خطاب بجمیع بندگان خود می‌فرماید:

[صفحه ۲۴]

یا بنی آدم.

نیز می‌فرماید:

یا بنی اسرائیل.

از طرف حضرت ابراهیم می‌فرماید:

و من ذریته.

تا آنجا که می‌فرماید:

و یحیی و عیسی

ای حجاج! آیا خدا که حضرت عیسی را به حضرت آدم (ع) و اسرائیل و ابراهیم خلیل الله نسبت

داده (و آن بزرگوار را از پسران ایشان به شمار آورده) به کدام آباء و اجداد و پدران آن حضرت

افتراء زده؟! آیا نسبت دادن حضرت عیسی به پیمبران نام برده غیر از طرف مادر است؟!

در صورتی که روایت صحیح از رسول خدا (ص) وارد شده که به امام حسن فرمود: این پسر من

آقا و بزرگ است؟

همین که حجاج این کلمات را از شعبی شنید خاموش و خجل شد، لذا به شعبی اظهار لطف کرد

و از حضار مجلس خجالت کشید!!

در کتاب ناسخ التواریخ از کتاب مفردات معجم طبرانی و از کتاب اربعین مؤذن و از تاریخ خطیب

از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که فرمود:

خدای توانا فرزندان هر پیمبری را از صلب او قرار داد ولی فرزندان مرا از صلب من و علی بن

ایبطالب آفرید، کلیه‌ی فرزندان هر مادری به پدر خود نسبت داده می‌شوند غیر از فرزندان فاطمه

که من پدر ایشانم.

[صفحه ۲۵]

در کتاب احتجاج می‌نویسد: یک روز حضرت امام محمد باقر (ع) به ابی‌الجارود فرمود: این مردم در حق امام حسن و امام حسین علیهماالسلام چه می‌گویند؟
گفت: مردم منکر این موضوعند که ایشان فرزندان رسول خدا باشند.
امام باقر فرمود: شما در مقابل آنان چه دلیلی بیان کردید؟
گفت: ما به وسیله‌ی قرآن با ایشان احتجاج و استدلال کردیم زیرا قرآن راجع به این موضوع می‌فرماید:

زکریا و یحیی و عیسی و الیاس (از فرزندان حضرت ابراهیم هستند).

حضرت عیسی که از فرزندان ابراهیم شمرده شود پس چگونه حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان پیغمبر خدا نباشند؟

نیز از آیات قرآن برای آنان دلیل می‌آوریم چنان که (در سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی - ۶۱ -) (به پیغمبر خود می‌فرماید:

بگو: ما و شما فرزندان و زنان خودمان را بخوانیم و... زیرا خدا در این آیه‌ی شریفه حسنین را از فرزندان پیغمبر اکرم به شمار آورده.

امام باقر فرمود: آنان چه جوابی گفتند؟

گفت: می‌گویند: فرزند دختر از صلب پدر دختر نیست.

امام باقر فرمود: ای ابوالجارود! اکنون من یک آیه‌ای از قرآن خدا برای تو می‌خوانم که حسنین را پسران صلبی پیغمبر خدا معرفی می‌کند و آن آیه را غیر از شخص کافری منکر نخواهد شد.

[صفحه ۲۶]

ابوالجارود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد آن آیه کدام است؟ فرمود: آنجا که می‌فرماید:

حرام کرده شد بر شما (ازدواج با) مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان، تا آنجا که می‌فرماید: و زنان پسرانتان که از صلب شما باشند. آنگاه امام باقر (ع) فرمود: ای ابوالجارود! آیا برای پیغمبر

(ص) حلال است که با زنان امام حسن و امام حسین ازدواج کند؟

اگر بگویند: جائز است که پیغمبر اکرم با زنان امام حسن و امام حسین ازدواج کند دروغ گفته‌اند و

اگر بگویند: برای رسول خدا حرام است که با زنان ایشان ازدواج کند پس ثابت می‌شود حسنین

فرزندان صلبی پیغمبر خدایند، زیرا غیر از زنان و فرزندان صلبی آن بزرگوار بر او حرام نشده

شکل و شمائل

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه راجع به شکل و شمایل حضرت امام حسن مجتبی (ع) می‌نگارد: رنگ مبارک امام حسن سرخ و سفید بود، چشمهای مبارکش بسیار گشاده و مشکی، گونه‌های صورت هموار، خط باریکی از مو بر روی شکم داشت، ریش مبارک انبوه. موی سر بلند، گردن از لحاظ سفیدی مثل نقره‌ی صیقلی: سر استخوانها گنده، میان دوش گشاده، میانه بالا، از همه‌ی مردم خوشروتر، با سیاهی خضاب می‌کرد، موها مجعد و پیچیده، بدن در نهایت لطافت.

نیز از حضرت أميرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که فرمود:

[صفحه ۲۷]

امام حسن مجتبی از سر تا به سینه به حضرت محمد (ص) از سایر مردم شباهت بیشتری داشت.

ولی امام حسین (ع) در سایر بدن به آن حضرت شباهت بیشتری داشت.

فضائل و مناقب

متقی هندی که یکی از نویسندگان اهل تسنن به شمار می‌رود در کتاب کنز العمال، جلد ششم، صفحه‌ی (۲۲۲) از انس بن مالک روایت می‌کند که گفت: در آن بینی که رسول خدا (ص) خوابیده بود امام حسن (ع) آمد و روی سینه‌ی مبارک پیغمبر خدا نشست و بسینه‌ی آن حضرت بول کرد.

من به تعجیل آمدم و امام حسن را از روی سینه‌ی رسول خدا برداشتم.

پیغمبر اکرم به من فرمود: وای بر تو! ای انس فرزند و میوه‌ی دل مرا بگذار! زیرا کسی که این (حسن مرا) اذیت کند مرا اذیت کرده و کسی که مرا اذیت کند خدا را اذیت نموده.

ابن بابویه می‌نویسد: مردی از اهل عراق نزد عبدالله عمر آمد و پرسید کسی که پشه‌ای را در حال احرام بکشد چه حکمی دارد؟

عبدالله عمر گفت: نگاه کنید! این مرد آمده از خون پشه پرشش می‌کند، در صورتیکه ایشان فرزند پیغمبر اسلام (یعنی امام حسین) را شهید کردند.
و حال آن که من از حضرت محمد صلی الله علیه و آله

[صفحه ۲۸]

شنیدم می‌فرمود: حسن و حسین در دنیا دو گل بوستان منند!
ابن حجر که یکی از علماء و نویسندگان اهل تسنن به شمار می‌رود در جلد دوم کتاب تهذیب التهذیب، صفحه (۲۹۸) از ابوهریره (بضم هاء و فتح راء) روایت می‌کند که گفت: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شدیم، در بین راه بودیم که پیغمبر اکرم صدای گریه‌ی امام حسن و امام حسین را که با مادرشان فاطمه‌ی اطهر بودند شنید. رسول خدا خود را به سرعت نزد ایشان رسانید و فرمود: فرزندان من برای چه گریه می‌کنند؟!
فاطمه‌ی زهراء گفت: برای تشنگی می‌گیرند.
پیغمبر اکرم برای طلب آب در آن مکانی که در آنجا وضو می‌گرفتند آمد، آب در آن روز خیلی کمیاب بود و مردم همه طلب آب می‌کردند.
رسول خدا در میان مردم صدا زد: آیا با کسی از شما آب پیدا می‌شود؟ ولی قطره‌ی آبی با هیچ کدام از آنان یافت نشد.

پیغمبر خدا به فاطمه‌ی زهرا فرمود: یکی از این دو فرزند مرا نزد من بیاور! آن حضرت یکی از ایشان را بالای سینه‌ی خود جای داد و زبان مبارک خویش را در دهان او نهاد، آن بزرگوار هم زبان پیغمبر اکرم را مکید تا ساکت شد، آنگاه دومی را خواست و همین عمل را با او انجام داد.
محب‌الدین طبری که یکی از علماء و نویسندگان برجسته‌ی سنیان بشمار می‌رود در کتاب: ذخائر العقبی، صفحه‌ی (۱۳۰) از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: در یکی از

[صفحه ۲۹]

روزها که ما نزد پیغمبر اسلام بودیم فاطمه‌ی زهراء با چشم گریان به حضور آن حضرت آمد، رسول خدا به فاطمه‌ی اطهر فرمود: پدرت به قربانت چرا گریه می‌کنی؟!

فاطمه‌ی زهراء گفت: حسن و حسينم از خانه خارج شدند و نمى دانم كجا رفته اند؟!
پيغمبر اكرم به فاطمه فرمود: گريه نكن كه خدا از من و تو به ايشان مهربان تر است. نگاه آن
حضرت دو دست خود را به دعا بلند كرد و گفت: پروردگارا! حسين را حفظ كن و سالم بدار!
در همين موقع بود كه جبرئيل آمد و گفت: يا رسول الله! محزون مباش، زيرا كه ايشان در
حظيره‌ی [۱] بنى نجار بخواب رفته اند و خدا ملكى را به آنان موكل کرده كه ايشان را حفظ و
حراست نمايد.

وقتي پيغمبر اكرم با ياران خود بلند شدند و به حظيره‌ی بنى نجار آمدند رسول خدا ديد امام حسن
و امام حسين دستهاى خود را به گردن يكديگر درآورده اند و به خواب رفته اند و آن ملكى كه
موكل ايشان است يكى از بالهاى خود را زير آنان گسترده و بال ديگر را براى ايشان سايبان قرار
داده.

رسول خدا (ص) خود را روى حسين عليهما السلام انداخت و ايشان را بوسيد تا از خواب بيدار
شدند، نگاه امام حسن را بالاي شانه‌ی راست و امام حسين را بالاي شانه‌ی چپ خود سوار كرد.
در اين موقع بود كه ابوبكر نزد رسول اكرم آمد

[صفحه ۳۰]

و گفت: يا رسول الله! يكى از اين دو كودك را به من بده تا بياورم! پيغمبر اكرم فرمود:
نعم المطى مطيهما و نعم الراكبان هما و ابوهما خير منهما.

يعنى شتر حسين خوب شترى است و ايشان هم خوب سوارانى هستند و پدر حسين از خود
آنان بهتر است.

همين كه وارد مسجد شدند رسول خدا (ص) در حالى كه حسين بالاي شانه‌هاى آن حضرت
بودند برخواست و فرمود: اى گروه مسلمانان! آيا خبر ندهم شما را از كسى كه از لحاظ جد و جده
از همه‌ی مردم بهترند؟

گفتند: چرا يا رسول الله؟

فرمود: حسن و حسين زيرا جد ايشان پيغمبر اسلام است كه خاتم پيغمبران است. جده‌ی ايشان
خديجه بنت خويلد است كه بزرگ زنان بهشت مى باشد.

آيا خبر ندهم شما را از كسى كه از لحاظ عمو و عمه بهترين مردم است؟

گفتند: چرا یا رسول الله؟

فرمود: حسن و حسین، زیرا عموی ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه‌ی ایشان ام‌هانی دختر ابیطالب است.

ایها الناس! آیا خبر ندهم شما را از کسی که از لحاظ دائی و خاله بهترین مردمند؟
گفتند: چرا یا رسول الله؟

فرمود: حسن و حسین، زیرا دائی ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله‌ی ایشان زینب دختر پیغمبر اسلام است.

[صفحه ۳۱]

آنگاه پیغمبر (ص) فرمود: بار خدایا! تو می‌دانی که عمو و عمه‌ی حسنین اهل بهشتند و کسی که حسنین را دوست داشته باشد اهل بهشت و کسی که بغض ایشان را داشته باشد اهل جهنم خواهد بود.

نیز در کتاب سابق الذکر از انس بن مالک روایت می‌کند که گفت: رسول اکرم برای شخصی عهدنامه‌ای نوشت، یک وقت آن شخص به حضور پیغمبر خدا آمد، دید آن حضرت مشغول نماز است و حسنین علیهماالسلام گاهی بر گردن آن بزرگوار و گاهی بر پشت مبارک آن حضرت سوار می‌شوند و در جلو و عقب آن بزرگوار گردش می‌کنند.

همین که رسول خدا (ص) از نماز فارغ شد آن مرد گفت: یا رسول الله! آیا این عملی که حسنین انجام می‌دهند نماز شما را باطل نمی‌کند؟

پیغمبر اکرم در غضب شد و فرمود: عهدنامه‌ی خود را برای من حاضر کن! رسول خدا آن عهدنامه را گرفت و پاره کرد و فرمود: کسی که به صغیر ما رحم نکند و کبیر ما را احترام ننماید از ما نخواهد بود و من هم از او نخواهم بود.

ترمذی در جلد دوم صحیح خود، صفحه (۳۰۶) از ابوبریده روایت می‌کند که گفت: در یکی از روزها که پیغمبر اکرم برای ما سخنرانی می‌کرد امام حسن و امام حسین علیهماالسلام در حالی آمدند که هر کدام یک پیراهن قرمزی پوشیده بودند و دامن آنها به پاهای آنان می‌پیچید و ایشان به زمین می‌خوردند.

پیغمبر معظم اسلام از منبر به زیر آمد، حسنین علیهماالسلام را برداشت و در جلو خود نشانید،

می‌گوید که می‌فرماید:

انما اموالکم و اولادکم فتنه [۲].

همین که من به این دو کودک نظر کردم و دیدم راه می‌روند و زمین می‌خورند نتوانستم صبر کنم تا این که سخن خود را قطع کردم و ایشان را برداشتم.

ابن شهر آشوب از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) روایت می‌کند که فرمود: عیدی پیش آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه‌ی نو نداشتند، نزد مادر خود آمدند و گفتند: پس چرا تو به ما لباس نو نمی‌پوشانی؟

فاطمه‌ی اطهر فرمود: لباسهای شما نزد خیاط است موقعی که خیاط لباسهای شما را آورد به شما می‌پوشانم همین که شب عید فرارسید دوباره نزد مادر خود آمدند و گفتند: ما لباس عید می‌خواهیم! فاطمه‌ی زهراء همان جواب را به ایشان داد.

وقتی که شب شد (و قسمتی از شب گذشت) شخصی آمد و در زد، زهرا‌ی اطهر فرمود: کیه؟ گفت: من خیاطم. لباسهای فرزندان تو را آورده‌ام؛ همین که فاطمه‌ی زهرا در را باز کرد مردی را دید که دارای جلالت و مهابت و صورت نیکوئی است، دستمال بسته‌ای را بدست حضرت زهرا داد و برگشت.

موقعیکه زهرا‌ی اطهر وارد اطاق شد و آن دستمال را گشود دید دو پیراهن، دو جامه‌ی پشمین، دو زیر جامه، دو رداء، دو عمامه و دو جفت کفش سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود در میان آن دستمال قرار دارد.

فاطمه‌ی زهراء حسنین را از خواب بیدار کرد و لباسهای ایشان را به تنشان پوشانید، در آن موقعی که آن لباسها را به حسنین می‌پوشانید پیغمبر اکرم داخل شد و حسنین را دربر گرفت و بوسید. آنگاه به فاطمه‌ی زهراء فرمود: آن شخص خیاط را دیدی؟ گفت: آری، آن لباسهایی را

که شما برای ما فرستاده بودی آورد.

رسول اکرم فرمود: او خیاط نبود، بلکه رضوان خازن بهشت بود. فاطمه زهراء گفت: چه کسی این خبر را بشما داد؟ فرمود: آن ملک تا نزد من نیامد بجانب آسمان بالا نرفت. در مجالس مفید از جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند که گفت: پیغمبر خدا (ص) در حالی که دست امام حسن و امام حسین را بدست گرفته بود نزد ما آمد و فرمود: من این دو کودک کوچک خود را در حال کودکی پرورش دادم و در حالی که بزرگ شدند برای ایشان دعا کردم و سه چیز از خدا برای آنان خواستم که خدا دو تای آنها را به من عطا فرمود و یکی را عطا نکرد. یکی از آن دو موضوعی که به من عطا فرمود این بود: از خدا خواستم که ایشان را طاهر و پاک پاکیزه کند؟ خدا هم دعای مرا مستجاب کرد. دیگر این که از خدا خواستم: حسنین و فرزندان و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاهداری کند؟ خدا هم این دعا را به اجابت رسانید. سوم این که از خدا خواستم: جمع امت من این دو فرزند

[صفحه ۳۴]

مرا دوست داشته باشند؟ خطاب آمد: یا محمد! من این طور قضاوت کردم و مقدر نمودم که گروهی از امت تو درباره ی یهود و نصارا و مجوس نسبت به عهد تو وفا خواهند کرد ولی درباره ی عهد و پیمان تو نسبت به فرزندان تو نخواهند کرد و من هم بر خودم واجب کرده ام: آن کسی را که این بی وفائی را نسبت به فرزندان تو بکند در محل کرامت و عزت خود جای ندهم و او را در بهشت خود ساکن ننمایم و در روز قیامت به چشم رحمت خود به او نگاه نکنم. علامه ی مجلسی در جلد دهم بحار می نویسد: امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر کدام خطی نوشتند و هر کدام خط خود را بهتر می دانستند، این قضاوت را نزد مادرشان فاطمه زهراء آوردند، آن بانوی بزرگوار راضی نشد که هیچ کدام از آنان را رنجیده کند و درباره ی بهتر بودن خط یکی از ایشان قضاوت نماید، لذا فرمود: نزد پدر خود روید و این داوری را از او بخواهید!! حضرت حسنین علیهما السلام به ناچار به حضور حضرت امیرالمؤمنین آمدند. آن حضرت نیز راضی نشد که ایشان را برنجانند لذا آن دو بزرگوار را به خدمت پیغمبر (ص) روانه کرد، رسول اکرم هم فرمود: من درباره ی این دو موضوع قضاوت نمی کنم تا وقتی جبرئیل نازل شود.

موقعی که جبرئیل نازل شد گفت: من نیز این قضاوت را نخواهم کرد تا این که اسرافیل درباره‌ی این امر داوری نماید اسرافیل هم گفت: من یک چنین قضاوتی را نخواهم نمود مگر این که از خدای علیم پرسش نمایم؟

[صفحه ۳۵]

همین که اسرافیل این جریان را از خدای سبحان سؤال کرد! خطاب رسید: من هم این حکومت را هم نخواهم کرد، این حکومت به عهده‌ی فاطمه‌ی زهراء است.

فاطمه‌ی اطهر فرمود: من اکنون قضاوت خواهم نمود، گلوبند خود را آورد و به فرزندان خود فرمود: من جواهر این گلوبند را بین شما پراکنده می‌کنم، هر کدام شما از جواهر آن بیشتر جمع کند خط او بهتر است!

فاطمه‌ی اطهر پس از این پیشنهاد جواهر آن گلوبند را در میان ایشان پراکنده نمود، در همین موقع بود که خدای توانا جبرئیل را از قائمه‌ی عرش فرورستاد تا آن جواهر را به دو نیم کرد که هیچ کدام از ایشان بیشتر از دیگری از جواهر آن گلوبند بدست نیاوردند.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می‌نویسد: به مجنون گفتند: امام حسن افضل است یا امام حسین؟ گفت: امام حسن زیرا که خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة.

ولی نفرموده: حسینه.

احمد حنبل که رئیس و امام یکی از مذهبهای چهارگانه‌ی اهل تسنن بشمار می‌رود [۳] در کتاب مسند (به ضم میم و سکون سین) خود، جلد پنجم، صفحه‌ی (۴۴) از ابوبکره روایت می‌کند که گفت: پیغمبر اکرم با مردم نماز (جماعت) می‌خواند، موقعی که آن حضرت به سجده می‌رفت امام حسن چند مرتبه بالای دوش

[صفحه ۳۶]

آن بزرگوار می‌رفت.

مردم گفتند: یا رسول! این عملی را که تو با امام حسن انجام می‌دهی ما ندیدیم که با کسی

انجام دهی؟!

رسول اکرم در جواب فرمود: این پسر من (یعنی امام حسن) سید و بزرگ است و طولی نمی کشد که خدا بوسیله‌ی این فرزندم بین دو طایفه از مسلمین را اصلاح خواهد کرد. نگارنده گوید: منظور از دو طایفه‌ای که رسول خدا (ص) فرموده: اهل کوفه بودند که یاران امام حسن مجتبی محسوب می شدند و دیگری اهل شام بودند که یاران معاویه بشمار می رفتند. در صحیح ابن ماجه در باب فضائل از ابوهریره روایت می کند که گفت: از پیغمبر معظم اسلام شنیدم: درباره‌ی امام حسن و امام حسین می فرمود: کسی که حسن و حسین را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و کسی که بغض ایشان را داشته باشد بغض مرا داشته. در کتاب کشف الغمه می نویسد: یک روز امام حسن مجتبی (ع) بوی خوش استعمال کرده بود، لباسهای نیکوئی پوشیده بود در میان اعوان و انصار و غلامان بسیاری که داشت بر استری تندرو سوار شده بود، همین که وارد یکی از کوچه‌های مدینه شد پیرمرد یهودی پیدا شد که دارای لباسهایی کهنه و بدنی ضعیف بود. وقتی که چشم آن یهودی به حضرت امام حسن افتاد و آن بزرگوار را با آن جاه و جلال دید گفت: ای فرزند رسول خدا! یک ساعتی توقف کن و به حرف من گوش بده!

[صفحه ۳۷]

امام مجتبی (ع) عنان استر را کشید و ایستاد. یهودی گفت: خودت انصاف بده! جد تو گفته: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، تو خود را مؤمن و مرا کافر می دانی، در صورتی که شما به این ناز و نعمت می گذرانی و من بدین وضع زندگی می کنم؟! امام حسن در جوابش فرمود: ای پیرمرد اگر پرده از جلو چشم تو برداشته می شد و آنچه را که خدا از قبیل: قصور و باغها در آخرت برای من و سایر مؤمنین مهیا فرموده می دیدی می دانستی که این دنیا با این وضع هم برای من زندان است. و چنانچه نظر می کردی به آنچه خدا از قبیل: آتش جهنم و انواع عذاب برای من و سایر کفار آماده کرده می فهمیدی این وضعی که تو در دنیا داری نسبت به آنجا برای تو بهشت خواهد بود!!

زهد و عبادت

شیخ صدوق از صادق آل محمد (ص) روایت می‌کند که فرمود: زهد و عبادت حضرت امام حسن مجتبی در زمان خود از همه‌ی مردم بیشتر بود، و آن بزرگوار افضل مردم زمان خود بود، هر وقت به مسافرت حج می‌رفت پای پیاده می‌رفت، چه بسا می‌شد که همه‌ی راه را با پای پیاده طی می‌کرد.

هر وقت آن بزرگوار به یاد مرگ، قبر، برانگیخته شدن، گذشتن از صراط می‌آمد گریه می‌کرد، موقعی که به یاد عرض اعمال بر خدا می‌آمد نعره می‌کشید و مدهوش می‌شد.

[صفحه ۳۸]

وقتی که امام حسن مجتبی مشغول نماز می‌شد برای این که خود را در مقابل پروردگار خویش می‌دید بندهای بدنش می‌لرزید موقعی که بهشت و دوزخ را به خاطر می‌آورد آنچنان مضطرب می‌شد که شخص مار و عقرب گزیده مضطرب گردد و از خدا طلب بهشت می‌کرد و از جهنم پناه به خدای تعالی می‌برد، موقعی که امام حسن مجتبی قرآن تلاوت می‌کرد و به آیه‌ی:

یا ایها الذین آمنوا

می‌رسید می‌فرمود:

لیبک اللهم لیبک.

هیچ کس در هیچ حالی امام حسن (ع) را ملاقات نمی‌کرد مگر این که می‌دید آن حضرت به ذکر خدا مشغول است، امام حسن از همه راستگوتر و بیانش فصیحتر بود.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می‌نویسد: موقعی که امام حسن (ع) مشغول وضو می‌شد بندهای بدنش می‌لرزید و رنگ مبارکش زرد می‌شد.

همین که این حالت را از آن حضرت می‌پرسیدند؟ می‌فرمود: کسی که می‌خواهد در مقابل خدای سبحان بایستد جا دارد که رنگش زرد و بدنش دچار رعشه گردد. هر وقت امام مجتبی (ع) به جانب مسجد می‌رفت و نزد مسجد می‌رسید سر خود را به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت:

الهی ضیفک ببابک، یا محسن قد أتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا

خدای نیکوکار! شخص گنهکار نزد تو آمده، یا کریم! پس تو به وسیله‌ی (لطف و) نیکوئی که نزد خود داری از کار زشت و گناه من درگذر!

نیز ابن شهر آشوب از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت. بقولی سه مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد و نصف آن را خودش برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد.

مسعودی در کتاب اثبات الوصیة می‌نگارد: یکی از سالها که امام حسن به جانب مکه حرکت نمود پای مبارکش ورم کرد، یکی از غلامهای آن حضرت عرض کرد: اگر سوار شوید ورم پای شما تخفیف پیدا می‌کند؟

فرمود: به این منزل که می‌رسیم مرد سیاهی در جلو ما می‌آید، آن مرد روغنی دارد که برای ورم پا مفید است، تو آن روغن را به هر قیمتی که باشد خریداری کن و از خرید آن مضایقه منمائی!

همین که آمدند تا به آن موضعی که امام (ع) فرموده بود دیدند آن مرد سیاه در آنجا حضور دارد. امام مجتبی به غلام خود فرمود: خود را به آن مرد سیاه برسان (و روغن را از او بگیر!)

غلام نزد آن مرد سیاه آمد، روغن را به همان قیمتی که گفت خرید و پول آن را رد کرد، آن مرد سیاه گفت: این روغن را برای که گرفتی؟ گفت: برای امام حسن مجتبی، آن شخص با غلام به حضور امام مجتبی آمد و گفت: پدر و مادرم به فدای تو من نمی‌دانستم که این روغن را برای شما می‌خواهند، من

دوست ندارم که پول این روغن را از شما بگیرم، زیرا که من غلام شما هستم، ولی من در آن ماهی از زوجهام جدا شده‌ام که بنا بوده وضع حمل نماید، تقاضائی که از شما دارم اینست که دعا

کنی تا خدا پسر صحیح و سالمی به من عطا کند که دوست دار شما خانواده باشد؟
امام مجتبی (ع) فرمود: به منزل خود برگرد که خدا خواسته‌ی تو را مرحمت کرد و یک پسر صحیح و سالمی که دوستدار ما خانواده است به تو عطا فرموده.

همین که آن شخص به منزل خود مراجعت کرد دید زوجه‌ی او وضع حمل نموده و پسری آورده. روایت شده: آن پسری که (بدعای امام حسن) متولد شد ابوهاشم سید بن محمد حمیری (به کسر حاء و سکون میم و فتح یاء) بود که پدرش از زمین حمیر به جانب مکه آمد و پس از این جریان به طرف شهر خود مراجعت کرد.

زمخشری که یکی از دانشمندان اهل تسنن بشمار می‌رود در کتاب فائق روایت می‌کند که هر وقت امام حسن مجتبی از نماز صبح فارغ می‌شد با کسی صحبت نمی‌کرد تا آفتاب طلوع می‌کرد و لو این که آن بزرگوار حاجت واجب و لازمی می‌داشت.

ارشاد و هدایت

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود می‌نویسد: یک روز امام حسن و امام حسین علیهما السلام به پیرمردی گذشتند که مشغول وضو بود، ولی آداب وضو را نمی‌دانست، در نظر گرفتند طریقه‌ی وضو گرفتن را طوری به او یاد دهند که خجل نشود.

[صفحه ۴۱]

لذا با یکدیگر به منازعه پرداختند و هر کدام به یکدیگر می‌گفتند: من از تو بهتر وضو می‌گیرم، آنگاه به آن پیرمرد فرمودند: تو در میان ما قضاوت کن و ببین کدام یک از ما بهتر وضو می‌گیریم؟

همین که آن پیرمرد وضو گرفتن ایشان را مشاهده کرد گفت: انصافا که شما هر دو وضو را صحیح می‌گیرید، من پیر و جاهل که هنوز وضو گرفتن را یاد نگرفته‌ام، ولی اکنون بوسیله‌ی برکت و مهربانی که شما نسبت به امت جد خود دارید وضو گرفتن را یاد گرفتم و اینک به دست شما از این گونه وضو گرفتن توبه می‌کنم.

محدث قمی در کتاب منتهی الآمال از جناده نقل می‌کند که گفت: در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت و من بحضور آن حضرت رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! مرا موعظه کن! فرمود:

استعد لسفرک و حصل زادک قبل حلول أجلک.

یعنی برای سفر آخرت آماده باش! و قبل از رسیدن اجل خود به فکر تحصیل زاد و توشه‌ی اخروی باش! تو طلب دنیا می‌کنی ولی مرگ تو را می‌طلبد، اندوه رزق آن روزی را که هنوز نیامده مخور! بهره‌ای در آن مالی که بیشتر از اندازه‌ی قوت خود تحصیل می‌کنی نخواهی داشت و خزینه‌دار دیگری خواهی بود.

در حلال دنیا حساب و در حرام آن عقاب و مرتکب شدن به شبهه‌های آن باعث عتاب خواهد بود، پس دنیا را نظیر یک مرداری فرض کن و بیشتر از آن مقداری که تو را کافی باشد از آن مگیر! تا اگر آن مقداری که از دنیا بهره‌مند شده‌ای حلال

[صفحه ۴۲]

باشد در دنیا زهد ورزیده باشی و اگر حرام باشد مرتکب گناهی نشده باشی، زیرا آنچه را که از دنیا برگرفته‌ای اگر حرام باشد به منزله‌ی گوشت مرداری است که در موقع ناچاری بر تو حلال است و چنانچه عتابی در کار باشد کمتر خواهد بود.

برای امور دنیوی خود آن طور کار کن که گویا همیشه در دنیا خواهی ماند (پس نباید در انجام امور دنیوی تعجیل کرد؟) ولی برای امور اخروی آن طور کار کن که گویا: فردا خواهی مرد (پس باید در امور آخرت تعجیل نمود) اگر بخواهی که بدون قوم و قبیله عزیز و با عزت باشی و بدون سلطنت و حکومت دارای مهابت و بزرگواری باشی به وسیله‌ی عبادت و پرستش خدا از دایره و محیط معصیت خدا خارج شو!!

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از مبرد و ابن عائشه روایت می‌کند که گفتند: یک روز امام حسن (ع) سوار بود، مرد شامی سر راه آن حضرت آمد و فحش و ناسزای بسیاری به آن بزرگوار گفت، امام مجتبی جواب او را نگفت تا این که او از سخن خود فارغ شد.

آنگاه امام حسن (ع) صورت مبارک خود را متوجه آن مرد شامی نمود و بر او سلام کرد، به روی او خندید و فرمود: ای پیرمرد! گمان می‌کنم که تو مرد غریبی باشی؟ بنظرم که امر بر تو مشتبه شده باشد؟!

اگر از ما چیزی بخواهی به تو عطا می‌کنیم، اگر بخواهی که ما تو را هدایت کنیم هدایت می‌نمائیم، اگر گرسنه‌ای تو را سیر می‌کنیم؟ اگر می‌خواهی در منزل ما بیائی بیا، اگر برهنه‌ای تو

اگر از جائی رانده شده‌ای ما تو را پناه می‌دهیم، اگر حاجتی داشته باشی روا خواهیم کرد، اکنون بیا مهمان ما باش تا آن موقعی که می‌خواهی بروی، زیرا که صلاح تو در این است که مهمان ما باشی، ما مهمانخانه‌ای داریم که در آن باز است، آنچه را که تو بخواهی نزد ما مقدور و ممکن است؟

همین که آن مرد شامی این گونه نوازش و دلجوئی را از حضرت امام حسن مجتبی (ع) مشاهده نمود گریه کرد و گفت: شهادت می‌دهم که تو در زمین خلیفه‌ی خدائی، خدا بهتر می‌داند که مقام خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد، من قبل از این دشمنی تو و پدرت را از همه کس بیشتر در دل جای داده بودم ولی اکنون تو نزد من محبوبترین خلق خدائی.

آن مرد شامی مادامی که در مدینه بود مهمان حضرت امام حسن مجتبی (ع) بود و یکی از دوستان و معتقدین به آن حضرت گردید!!

در کتاب کشف الغمه می‌نویسد: از جمله مواعظ امام مجتبی (ع) این است: ای فرزند آدم! از چیزهایی که خدا حرام کرده اجتناب کن تا عابد باشی، راضی باش بر آنچه که خدا برای تو قسمت و تقدیر کرده تا غنی و بی‌نیاز باشی، با همسایگانی که در اطراف تو هستند نیکوئی و خوشرفتاری کن تا مسلمان باشی.

با مردم آن طور رفتار کن که دوست داری با تو رفتار نمایند تا عادل باشی.

زیرا مردمی نزد تو بودند که مال زیادی جمع کردند، قصرهای مرتفعی بنا نمودند، آمال و آرزوهای دور و درازی

داشتند، ولی همه‌ی آنان نابود شدند، عمل آنان فریب و غرور بود، مسکنهای آنان قبرشان شد. ای فرزند آدم! تو از آن روزی که از مادرت متولد شدی دائماً عمر خود را تلف می‌کنی، پس از آنچه در دست داری برای سفر آخرت خود توشه بردار! زیرا که مؤمن زاد و توشه برمی‌دارد و

کافر لذت می برد و خوشگذرانی می کند.

بخشش و سخاوت

بعد از ایمان به خدا چیزی از بخشش و سخاوت افضل نیست. موقعی که حضرت موسی (ع) برای قتل سامری تصمیم گرفت از طرف خدا وحی شد: او را معاف کن! زیرا مرد با سخاوتی است!!

صادق آل محمد (ص) می فرماید: در میان آن عده ای که از یمن بر پیغمبر اسلام وارد شدند مردی بود که از همه بیشتر با رسول خدا (ص) محاکمه و پرحرفی می کرد و پیغمبر اکرم به قدری در غضب شد که عرق غضب در میان چشمان مبارکش جاری شد و رنگ صورتش تغییر کرد و سر خود را به زیر انداخت.

در همین موقع بود که جبرئیل نازل شد، گفت: خدا سلام می رساند و می فرماید: این مرد شخص باسخاوتی است، غذا به مردم می دهد، غضب پیغمبر اکرم تسکین یافت، سر مبارک خود را بلند کرد و فرمود: اگر غیر از این بود که جبرئیل از طرف خدا خبر می دهد: تو مرد با سخاوتی هستی تو را کیفر می کردم تا برای مردم آینده عبرتی باشی! آن مرد گفت: مگر خدای تو سخاوت را دوست می دارد؟

[صفحه ۴۵]

فرمود: آری، گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله. قسم بحق آن خدائی که تو را به پیغمبری مبعوث کرده من احدی را از مال خودم جلوگیری نخواهم کرد. این حدیث به ما نشان می دهد که صفت سخاوت و لو این که از شخص کافر باشد نزد خدای سبحان محبوب و پسندیده است.

روایت شده که حاتم طائی به جهت کافر بودنش وارد بهشت نخواهد شد و برای سخاوتش در جهنم نخواهد رفت.

خطیب بغدادی در جلد ششم تاریخ خود، صفحه ی (۳۴) می نویسد: امام حسن مجتبی (ع) در بعضی از بستانه های مدینه عبور می کرد، غلام سیاهی را دید که گرده ی نانی بدست داشت آن غلام از آن نان می خورد و لقمه لقمه به آن سگی که نزد او بود می داد تا این که نصف آن را به

آن سگ داد و نصف آن را خودش خورد.

امام مجتبی (ع) به آن غلام فرمود: چه باعث شده که تو این نان را با این سگ نصف می کنی و این حیوان را مغبون نمی کنی؟!

غلام گفت: چشمان من از چشمان این سگ خجالت می کشند که آن را مغبون نمایم!

امام حسن فرمود: تو کیستی؟

گفت: من غلام ابان عثمانم.

امام حسن فرمود: این بستان مال کیست؟

گفت: مال ابان بن عثمان.

امام مجتبی فرمود: تو را قسم به خدا می دهم که از اینجا نیروی تا من نزد تو برگردم؛ آنگاه آن

حضرت رفت و آن غلام را

[صفحه ۴۶]

با بستان خرید و نزد آن غلام مراجعت نمود و به غلام فرمود: من تو را خریده‌ام.

غلام برخاست و گفت: سمعا و طاعة، من مطیع خدا و رسول و شما هستم.

امام حسن فرمود: من این بستان را نیز خریده‌ام، تو را در راه خدا آزاد کردم و این بستان را هم به تو بخشیدم.

غلام گفت: ای آقای من! من هم این بستان را در راه آن کسی بخشیدم که تو مرا در راه او آزاد کردی؟!

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می نویسد: مردی به حضور امام حسن (ع) آمد و اظهار فقر کرد.

امام مجتبی دستور فرمود تا مبلغ پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او دادند، آن شخص سائل حمالی را خواست که پولها را برای او حمل کند، امام حسن (ع) پوستین خود را نیز به آن شخص سائل داد و فرمود: این پوستین را در عوض کرایه‌ی حمال بده!

اعرابی دیگری نیز پیش امام حسن آمد، قبل از این که او اظهار فقر کند حضرت مجتبی فرمود: آنچه که در خزانه است به او بدهند، مبلغ بیست هزار درهم نیز به او عطا شد.

اعرابی گفت: ای مولای من! چرا نگذاشتی که من مدح و ثنای تو را بگویم و اظهار فقر بکنم؟ امام مجتبی (ع) اشعاری انشاد کرد که مضمون بعضی از آنها این است: ما خانواده بدون این که

کسی به ما چشم امید و انتظاری داشته باشد قبل از این که آبروی سائل ریخته شود بذل و بخشش می‌کنیم. اگر دریا از کثرت بذل و بخشش

[صفحه ۴۷]

ما باخبر می‌شد در عرق خجالت خود غرق می‌گردید؟

نیز در کتاب سابق الذکر از ابوجعفر مدائنی روایت می‌کند که گفت: یک وقت امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر به حج می‌رفتند، در بعضی از منازل شیر و آذوقه‌ی ایشان تمام شد وقتی که تشنه و گرسنه شدند خیمه‌ای نظر آنان را به خود جلب کرد، نزدیک آن خیمه رفتند، پیرزنی را در آن خیمه دیدند از او آب خواستند؟

آن پیرزن گفت: از شیر این گوسفندان که حاضرند بدوشید و بیاشامید، همین که از آن پیرزن غذا خواستند؟ گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا برای شما غذا تهیه نمایم.

ایشان یکی از آن گوسفندان را سر بردند، آن پیر زال برای آنان غذائی آماده کرد تا خوردند و در میان خیمه بخواب قیلوله رفتند (خواب قیلوله خوابی است که موقع آن قبل از ظهر است، و از برای صحت و سلامتی انسان فوق العاده مؤثر است).

همین که امام حسن و همسفرانش خواستند از آنجا حرکت کنند به آن پیرزن گفتند: ما از قبيله‌ی قریشیم، قصد حج داریم وقتی به مدینه برگشتیم بیا تا ما در مقابل این پذیرائی تو تلافی نمایم. موقعی که شوهر آن زن به خیمه آمد و از این جریان مطلع شد زن خود را اذیت و آزار کرد. طولی نکشید که آن زن دچار فقر و بیچارگی شد و به جانب مدینه آمد.

وقتی حضرت امام حسن مجتبی (ع) او را دید هزار

[صفحه ۴۸]

گوسفند و هزار دینار طلا به او عطا کرد. آن گاه شخصی را دستور داد تا آن زن را به حضور امام حسین (ع) برد و آن بزرگوار هم تعداد هزار گوسفند و هزار دینار طلا به آن زن بخشید و او را نزد عبدالله روانه کرد و او نیز همین مقدار به آن زن بخشید.

نگارنده گوید: در زمان عبدالله جعفر تعداد ده نفر بودند که سخی‌ترین مردم بشمار می‌رفتند، سه

نفر از ایشان از اهل حجاز بودند، آن سه نفر عبارتند از: عبدالله جعفر و عبیدالله بن عباس و سعید بن عاص.

گفته‌اند: هیچ کدام از آن ده نفر مقام عبدالله بن جعفر را درک نکردند!

محدث قمی می‌گوید: چنین در نظر دارم که در مروج الذهب دیدم: وقتی که اموال عبدالله جعفر تمام شد روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: بار خدایا! تو مرا به بخشش و سخاوت عادت دادی و من هم مردم را به بذل و عطا عادت داده‌ام، اگر می‌خواهی مال دنیا را از من قطع کنی پس مرا در دنیا باقی مگذار!

آن هفته نگذاشته بود که عبدالله جعفر از دنیا رفت و در بقیع دفن گردید. بعضی هم می‌گویند: در ابوا (به فتح همزه و سکون باء) دفن شد.

علامه‌ی مجلسی در کتاب جلاء العیون می‌نویسد: یک روز مروان گفت: من استر امام حسن (ع) را خیلی دوست دارم ولی نمی‌توانم آن را از آن حضرت بگیرم؟! ابن ابی‌عتیق گفت: اگر من استر آن بزرگوار را برای

[صفحه ۴۹]

تو بگیرم حاجت مرا روا خواهی کرد؟
مروان گفت: آری.

ابن ابی‌عتیق گفت: موقعی که مردم در مجلس حاضر شدند من کرامت و بزرگواری قریش را بیان می‌کنم ولی از امام حسن چیزی نخواهم گفت، آن گاه تو از من بپرس: پس چرا فضائل و مناقب امام حسن را بیان نکردی؟

موقعی که مجلس منعقد شد ابن ابی‌عتیق شروع کرد به گفتن فضائل و مناقب قریش و از ایشان فضائل بسیاری نقل کرد.

مروان گفت: پس چرا فضائل و مناقب امام حسن را که از همه بیشتر است بیان نمی‌کنی؟

ابن ابی‌عتیق گفت: من فضائل و مناقب اشراف را ذکر کردم، اگر از فضائل و مناقب پیمبران گفتگو می‌کردم نام و فضائل امام حسن را بر همه‌ی آنان مقدم می‌داشتم.

وقتی که امام مجتبی‌ی از مجلس برخاست و آمد که سوار شود ابن ابی‌عتیق از عقب آن حضرت بیرون آمد و امام حسن را سوار کرد، همین که آن حضرت دریافت که او حاجتی دارد لبخندی زد

و فرمود: آیا حاجتی داری؟ گفت: آری، دوست دارم که بر این استر سوار شوم، امام حسن از آن استر پیاده شد و آن را به او بخشید!!

ابن بابویه از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمود: یک روز عثمان در مسجد نشسته بود، شخص سائلی که از آنجا عبور می کرد از عثمان چیزی خواست؟ عثمان دستور داد تا پنج درهم به او دادند.

آن شخص سائل به عثمان گفت: مرا بجای دیگری

[صفحه ۵۰]

راه نمائی کن؟ عثمان بجانب مسجد اشاره کرد و گفت: برو پیش آن افرادی که در مسجد نشسته اند، آن افرادی که در مسجد نشسته بودند حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و عبدالله جعفر بودند.

وقتی که آن شخص سائل به حضور ایشان آمد و اظهار حاجت کرد امام حسن به او فرمود: سؤال کردن حلال نیست مگر برای سه موضوع اول: کسی که خون کرده باشد و نتواند دیه ی آن را بدهد. دوم: قرضی که انسان را مضطر و ناچار کند.

سوم: فقر و تهیدستی که انسان را تحت فشار نهاده باشد اکنون تو برای کدام یک از اینها سؤال می کنی؟

گفت: برای یکی از این سه موضوعی که فرمودی.

امام مجتبی علیه السلام دستور داد تا مبلغ پنجاه دینار طلا به او عطا کردند و حضرت حسین بن علی هم دستور فرمود تا مبلغ چهل و نه دینار به او دادند و عبدالله جعفر نیز فرمان داد تا چهل و هشت دینار به او دادند.

آن شخص سائل به نزد عثمان برگشت، عثمان گفت: چه کردی؟ گفت: موقعی که من از تو سؤال کردم بدون این که راجع به موضوعی از من پرسش کنی مبلغ پنج درهم به من دادی، اما وقتی که نزد ایشان رفتم و اظهار فقر کردم آن شخصی که موی سرش بلند بود (یعنی امام حسن) یک چنین سؤالی از من کرد و من جواب گفتم آنگاه مبلغ پنجاه دینار به من داد و شخص دومی مبلغ چهل و نه دینار و شخص سومی مبلغ چهل و

هشت دینار.

عثمان گفت: نظیر این جوانان را نخواهی یافت، ایشان را با علم و دانش از شیر گرفته‌اند، ایشان جامع جمیع خیر و حکمت‌ها هستند.

علامه‌ی مجلسی در کتاب جلاء العیون می‌نویسد: یک روز حضرت امام حسن نشسته بود و مشغول غذا خوردن بود، سگی در مقابل آن حضرت ایستاده بود، هر لقمه‌ای که آن بزرگوار میل می‌کرد یک لقمه هم پیش آن سگ می‌انداخت.

شخصی گفت: یابن رسول الله! اجازه بده تا من این سگ را از پیش تو دور نمایم؟ فرمود: بگذار باشد، زیرا من از خدا خجالت می‌کشم که حیوانی به غذای من نگاه کند و من آن را بدون این که غذا هم از خود برانم.

نیز در کتاب سابق الذکر می‌نویسد: یکی از غلامان امام مجتبی خیانتی کرده بود که مستوجب عقوبت شده بود، امام حسن در نظر گرفت که او را ادب کند. او در مقابل امام حسن قرار گرفت و این آیه را تلاوت کرد:

و الکاظمین الغیظ.

امام علیه‌السلام فرمود: من خشم خود را فروبردم. او قسمت دیگر آیه را خواند و گفت:

و العافین عن الناس.

امام مجتبی فرمود: از گناه تو صرف نظر کردم. او قسمت سوم آیه را خواند و گفت:

و الله یحب المحسنین [۴].

امام مجتبی فرمود: من تو را آزاد کردم و حقوق تو را دو برابر نمودم.

در کتاب کشف الغمه از علی بن زید روایت می‌کند که گفت: امام حسن مجتبی علیه‌السلام دو

مرتبه از همه‌ی مال خود خارج شد (و آن را در راه خدا داد) و سه مرتبه هم مال خود را با خدا قسمت کرد، حتی این که یک لنگه‌ی نعلین خود را در راه خدا می‌داد و یک لنگه‌ی آن را برای

خود نگاه می‌داشت.

محدث قمی می‌نویسد: یک روز شخصی به حضور امام مجتبی آمد و گفت: یابن امیرالمؤمنین! من دچار دشمن ستمکاری شده‌ام که نه پیران را احترام می‌کند و نه بر صغیران ترحم می‌نماید، همین که امام مجتبی این سخن را شنید فرمود: این خصم تو کیست تا من انتقام تو را از او بکشم؟

گفت: خصم من تهیدستی و فقر است.

امام علیه‌السلام ساعتی سر به زیر افکند، آنگاه غلام خود را صدا زد و به او فرمود: آن چه که از مال ما باقیمانده بیاور! غلام رفت و مبلغ پنج هزار درهم آورد، امام حسن آن پول را به سائل داد و او را قسم داد که هر وقت این دشمن

[صفحه ۵۳]

در حق تو ظلم و ستم کرد نزد من بیا تا من ظلم و ستم آن را از تو دفع نمایم؟ ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از کتاب فنون و نزهة الابصار از قول ابن مهدی می‌نویسد: یک روز امام مجتبی علیه‌السلام به عده‌ای از گدایان عبور کرد که چند پاره‌ی نان روی زمین ریخته بودند و می‌خوردند.

همین که چشم ایشان به امام حسن افتاد از آن بزرگوار تقاضا کردند که پیاده شود (و با ایشان غذا بخورد؟) امام علیه‌السلام پیاده شد و فرمود: خدا متکبران را دوست ندارد. آن حضرت نشست و با ایشان مشغول غذا خوردن شد، به برکت آن حضرت از آن غذا چیزی کم نشد.

امام مجتبی علیه‌السلام پس از این جریان آن افراد را به مهمانی دعوت کرد و غذاهای نیکو برای آنان تهیه نمود، لباسهای فاخر به ایشان عطا فرمود، آن گاه آنان را مرخص فرمود. نگارنده گوید: این مقداری که از بخشش و سخاوت امام مجتبی علیه‌السلام نگاشتیم نمی‌بود از یم بی‌پایان آن بزرگوار اگر می‌خواستیم همه‌ی بخشش و سخاوت‌های امام حسن را بنویسیم لازم بود یک کتاب جداگانه بنویسیم. اهل بیت حضرت محمد صلی الله علیهم اجمعین همه معدن کرم و جودند، و لذا حضرت امام علی النقی در زیارت جامعه‌ی کبیره می‌فرماید: عادتکم الاحسان و سجیتکم الکرّم.

مناظرات

علامه‌ی مجلسی در کتاب جلاء العیون از ابن بابویه روایت می‌کند که به معاویه گفتند: به امام حسن بگو: بالای منبر رود و سخنرانی کند که نقص آن حضرت ظاهر گردد؟ معاویه از حضرت مجتبی خواست که بر فراز منبر شود و ایشان را موعظه کند! امام حسن علیه‌السلام بر فراز منبر رفت و پس از این که حمد و ثنای خدا را بجای آورد فرمود: ایها الناس! آنان که مرا می‌شناسند که می‌شناسند، آنان که مرا نمی‌شناسند: منم حسن بن علی بن ابیطالب، منم فرزند فاطمه دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله، منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا و...

همین که معاویه این قدرت کلام و فصاحت و بلاغت را از امام حسن علیه‌السلام شنید ترسید که زمام خلافت از دستش گرفته شود لذا به امام حسن علیه‌السلام گفت: از این سخنان دست بردار و راجع به رطب گفتگو کن؟

امام مجتبی فرمود: رطب به وسیله‌ی باد پرورش پیدا می‌کند گرما آن را پخته می‌کند، سرما آن را طیب و نیکو می‌نماید و نیز به سخنان قبلی خود پرداخت ولی معاویه از ترس این که مبادا مردم از او برگردند به آن حضرت گفت: کافی است، از منبر فرود آی؟! امام حسن (بدون این که سخن خود را به پایان رساند) از منبر به زیر آمد. یک وقت معاویه به حضرت امام حسن گفت: خدا در

قرآن فرموده:

لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین [۵].

پس چرا ریش من و تو در قرآن مذکور نیست؟ (زیرا ریش مبارک امام حسن انبوه و با طراوت بود ولی ریش معاویه کوسج بود) امام علیه‌السلام آیه‌ی (۵۶) سوره‌ی اعراف را تلاوت کرد که می‌فرماید:

و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه و الذي خبث لا يخرج الا نکدا [۶].

معاويه از شنیدن اين جواب در انظار اهل مجلس خجل شد!!

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می نویسد: معاويه به حضرت امام حسن گفت: من از تو بهترم.

امام مجتبی فرمود: برای چه ای پسر هند!؟

معاويه گفت: برای اين که مردم بدور من جمع شده اند ولی کسی در اطراف تو نیست.

امام مجتبی فرمود: هیهات هیهات! حقا اين علو و افتخاری که تو می کنی شر محض است. ای

پسر هند جگر خوار! اين افرادی که دور تو را گرفته اند از دو حال خارج نیستند یا مطیع یا

مجبورند، آن که تابع تو باشد خدا را معصیت می کند،

[صفحه ۵۶]

آن کسی هم که مجبور است طبق قرآن معذور است (یعنی تقیه می کند و خود را دچار هلاکت نمی کند؟)

و حاشا که من بگویم: از تو بهترم، زیرا که اصلا در وجود تو خیری یافت نمی شود (تا بتوان گفت: من از تو بهترم).

و لكن الله برئنی من الرذائل کما برئک من الفضائل.

یعنی خدا مرا از صفات پست و رذيله بری و بیزار کرده همچنان که تو را از فضائل و مناقب بری و بیزار فرموده.

نیز در کتاب سابق الذکر در ذیل آیه ی (۶۶) سوره ی: اسراء از ابن عباس نقل می کند که گفت:

حضرت امام حسن با یزید بن معاويه مشغول خوردن خرماي تازه بودند.

یزید به امام حسن گفت: من از قدیم الایام بغض تو را داشته ام!؟

امام مجتبی در جواب فرمود: ای یزید! بدان آن موقعی که پدرت معاويه جماع می کرد شیطان

هم با پدرت شرکت کرد و آب (منی) آن دو نفر مخلوط شد و همین موضوع باعث دشمنی تو با

من شده، چنان که خدای سبحان می فرماید:

و شارکههم فی الاموال و الاولاد [۷].

و در آن موقعی که حرب (نام یکی از اجداد یزید) جماع می کرد شیطان با او شرکت نمود و

صخر (نام یکی از اجدا یزید) متولد شد، از همین لحاظ بود که صخر بغض جدم رسول خدا را

نیز در کتاب سابق الذکر می نویسد: یک روز امام حسن علیه السلام نزد معاویه رفت، معاویه خوابیده بود امام مجتبیٰ نزد پای معاویه نشست. معاویه به امام حسن گفت: آیا تعجب نمی کنی که عائشه مرا لایق خلافت نمی داند؟!

امام حسن فرمود: با تعجب تر از اینکه می گوئی این است که من نزد پای تو نشسته ام و تو خوابی!! معاویه حیا کرد، برخاست و نشست. از امام حسن عذرخواهی کرد. نیز در کتاب نام برده می نگارد: مروان بن حکم با حضور معاویه به حضرت مجتبیٰ گفت: یا حسن؟ چرا شارب تو این قدر زود سفید شد، می گویند: زود سفید شدن شارب از دروغ گفتن است؟!

امام حسن علیه السلام فرمود: اینطور نیست که تو می گوئی، بلکه دهان ما گروه بنی هاشم خوشبو است، لبهای ما نیکو است زنان ما با نفسهای خود نزد ما می آیند (یعنی در موقع... صورت خود را از ما بر نمی گردانند).

ولی شما طایفه ی بنی امیه دهانتان شدیداً بدبو می باشد، زنان شما (در موقع...) صورت خود را از شما بر نمی گردانند و نفسهای ایشان به شقیقه های شما می خورد و علت اینکه (موی) شقیقه و خط ریش شما بنی امیه زود سفید و پیر می شود همین است.

مروان گفت: آیا نه چنین است که در میان شما طایفه ی بنی هاشم یک خصلت بدی وجود دارد؟ امام حسن فرمود: چه خصلتی؟

مروان گفت: شما شهوت ران هستید.

امام مجتبیٰ فرمود: آری، شهوت از زنان ما گرفته شده و به مردان ما داده شده و شهوت مردان شما گرفته شده و به زنانتان داده شده، بنابراین هیچ مردی از عهده ی زن اموی بر نمی آید مگر مرد هاشمی.

علامه‌ی مجلسی در جلد دهم بحار، چاپ تهران از تفسیر علی بن ابراهیم روایت می‌کند که پادشاه روم از حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام موضوعات متعددی پرسش کرد که از آن جمله است:

آن هفت چیزی را که خدا خلق کرد و در رحم مادر نبودند کدامند؟

امام مجتبی علیه‌السلام فرمود: ۱- حضرت آدم ۲- حضرت حوا ۳- قوچ حضرت ابراهیم ۴- ناقه‌ی صالح ۵- ابلیس ۶- مار ۷- کلاغی که خدا آن را در قرآن ذکر نموده [۸].

آنگاه ملک روم راجع به ارزاق خلایق از حضرت امام حسن پرسش کرد؟

امام مجتبی فرمود: ارزاق خلایق در آسمان چهارم است و به یک اندازه‌ی معلومی نازل می‌شود و تقسیم می‌گردد.

ملک روم از آن حضرت درباره‌ی ارواح مؤمنین پرسید که آنان پس از مردن در کجا خواهند بود؟ امام علیه‌السلام فرمود: در هر شب جمعه نزد صخره‌ی

[صفحه ۵۹]

(سنگ) بیت‌المقدس اجتماع می‌کنند و...

ملک روم پرسید: ارواح کفار در کجا اجتماع می‌کنند؟

امام مجتبی فرمود: ارواح کفار در وادی حزموت که پشت شهر یمن است اجتماع می‌نمایند و... همین که امام مجتبی علیه‌السلام این جوابها را به پادشاه روم فرمود پادشاه روم متوجه یزید بن معاویه که حضور داشت شد و گفت: آیا فهمیدی این علم یک نوع علمی است که آن را نمی‌داند مگر پیغمبر مرسل، یا وزیر او که خدا او را به مقام وزارت محترم شمرده باشد، یا عترت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله.

و غیر از او آن دشمنی است که خدا به قلب او مهر زده (که نمی‌تواند چیزی را بفهمد) و او دنیای خویش را بر آخرت خود و هوا و هوس را بر دین خود برگزیده، او است که از ظالمین و ستمکاران خواهد بود؟

یزید از این سرزنشها ساکت و خجل شد.

آنگاه پادشاه روم بعد از آن که جایزه‌ی نیکوئی به امام حسن داد گفت: دعا کن تا خدا دین پیغمبر تو را به من نصیب کند، زیرا که حلاوت سلطنت بین من و ایمان آوردن حائل شده و من این

مقام را شقاوت و عذاب دردناکی می بینم.

پس از این جریان بود که یزید به جانب پدرش معاویه برگشت و پادشاه روم برای معاویه نوشت: آن کسی که بعد از پیغمبر شما خدا به او علم و دانش داده و طبق تورات، انجیل، زبور، فرقان (یعنی قرآن) آنچه که در آنها نوشته شده قضاوت و حکومت کند حق و خلافت مال او

[صفحه ۶۰]

خواهد بود و...

علامه‌ی مجلسی می نویسد: موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرد و معاویه در کوفه بالای منبر رفت و به علی بن ابی طالب و امام حسن علیهماالسلام ناسزا گفت امام مجتبی علیه السلام فرمود. ای کسی که علی را به بدی یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی! منم حسن که پدرم حضرت علی بن ابیطالب است، توئی معاویه که پدرت صخر است، مادر من فاطمه‌ی زهراء و مادر تو هند است، جد من پیغمبر عظیم الشان اسلام و جد تو حرب است، جده‌ی من خدیجه‌ی کبرا و جده‌ی تو قبیله است.

خدا از ما دو نفر آن کسی را لعنت کند که گمنامتر. حسبش پستتر، کفرش قدیمی تر. حقش به گردن اسلام و اهل آن کمتر باشد در همین موقع بود که همه‌ی اهل مجلس به خروش آمدند و گفتند: آمین!!

[صفحه ۶۱]

از زمان امامت تا زمان شهادت

اشاره

حاوی شش موضوع

۱- منصب امامت ۲- جنگ با معاویه ۳- صلح با معاویه ۴- علت صلح با معاویه ۵- چرا معاویه لائق خلافت نبود ۶- ستمکاری معاویه.

مسعودی در کتاب اثبات الوصیه می‌نویسد: موقعی که پیغمبر اکرم از دنیا رفت مدت هفت سال و چند ماه از عمر امام مجتبی گذشته بود. امام حسن علیه‌السلام مدت سی سال از زمان امامت حضرت علی بن ابیطالب را درک کرد. علی بن ابیطالب علیه‌السلام در مدت آن سی سال امامت و خلافت امام حسن مجتبی را به وسیله‌ی آیاتی از قرآن مجید و اخبار و احادیث ثابت می‌کرد. شیخ کلینی از مسلم بن قیس هلالی روایت می‌کند که گفت: من در موقع وصیت کردن حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام حاضر بودم، علی علیه‌السلام امام حسن را وصی خود نمود، و امام حسین، محمد بن حنفیه. جمیع فرزندان و

[صفحه ۶۲]

اهل بیت خود و اعیان شیعیان خود را بر آن وصیت گواه گرفت. آنگاه نامه‌ها و اسلحه‌ی پیغمبر معظم اسلام را به امام حسن تسلیم کرد و فرمود: ای فرزند عزیزم! رسول خدا به من دستور داده که تو را وصی و جانشین خود نمایم و اسلحه‌ی خود را به تو بسپارم. همانطور که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا وصی خود قرار داد و کتاب و اسلحه‌ی خود را به من تسلیم نمود مرا مأمور فرموده تا به تو دستور دهم که در موقع وفات خود این امانتها را به برادرت امام حسین بسپاری و او را خلیفه‌ی خود نمائی! آنگاه آن حضرت متوجه امام حسین شد و به آن بزرگوار فرمود: پیغمبر اکرم تو را مأمور کرد که در موقع شهادت خود این امانتها را به فرزند خود علی بن الحسین تحویل دهی و... شیخ کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: وقتی موقع وفات علی بن ابیطالب نزدیک شد فرزند خود امام حسن را خواست و فرمود: نزدیک من بیا تا آن اسراری را که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به طور پنهانی به من فرمود من هم به تو بگویم و تو را به آن چیزهائی امین کنم که آن حضرت مرا بر آنها امین نمود. امام حسن علیه‌السلام نزدیک آن بزرگوار رفت و آن حضرت اسرار الهی را بگوش او خواند. شیخ مفید می‌نویسد: بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین

امام حسن علیه‌السلام بر فراز منبر رفت و خطبه‌ای خواند که حاوی معارف و حقائق ربانی بود و فرمود: مائیم حزب خدا که غالبیم، مائیم عترت پیغمبر اسلام که از هر کسی به آن حضرت نزدیک‌تریم، ما همان اهل بیت پیغمبر هستیم که از گناهان معصوم و مطهریم، ما یکی از آن دو چیز بزرگی هستیم که پیغمبر معظم اسلام در میان امت خود به یادگار نهاده و فرموده: انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی [۹].

مائیم که رسول خدا ما را جفت قرآن قرار داده، علم تأویل قرآن را به ما داد، ما درباره‌ی (معنی) قرآن به طور یقین سخن می‌گوئیم و آیات آن را به مطنه و گمان تأویل نخواهیم کرد. پس شما از ما اطاعت کنید! زیرا که اطاعت ما از طرف خدا بر شما واجب گردیده، خدای توانا فرمان برداری ما را با اطاعت خویش و اطاعت پیغمبر اکرم خود مقرون نموده چنان که می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا أطيعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [۱۰].

در این شب مردی از دنیا رفته که هیچیک از گذشتگان در عمل خیری بر او سبقت نگرفتند. احدی از بندگان خدا

در هیچ سعادتى به او نخواهد رسید، او با پیغمبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله (در راه خدا) جهاد می‌نمود، او جان عزیز خود را فدای رسول خدا می‌کرد، پیغمبر اکرم آن حضرت را با بیرق به هر طرفی که می‌فرستاد جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپش بودند و بر نمی‌گشت تا این که خدا فتح و پیروزی را بدست او انجام می‌داد.

او در شبی از این دنیا رحلت کرد که حضرت عیسی به جانب آسمان بالا رفت و یوشع بن نون که وصی آن حضرت بود رحلت نمود، طلا و نقره‌ای به جای ننهاده مگر مبلغ (۷۰۰) درهم که مازاد بخششهای او بود و می‌خواست خادمی برای اهل بیت خود خریداری نماید!!

در همین موقع بود که گریه گلوگیر امام حسن شد و مردم دچار خروش و فغان گردیدند و... ابن عباس - پس از این که امام حسن مجتبی علیه‌السلام راجع به شرافت و بزرگواری‌های خویش بیاناتی ایراد کرد - گفت: ای مردم! این فرزند پیغمبر و وصی امام شما است، با او بیعت

نمائید! مردم با امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت می کردند و می گفتند: این آقا نزد ما فوق العاده محبوب است! حق این حضرت فوق العاده بر ما واجب است! پس از این گفتارها بود که در بیعت کردن با آن حضرت بر یکدیگر سبقت می گرفتند.

امام مجتبی با آن مردم شرط می کرد: با هر که من صلح می کنم شما هم صلح نمائید و با هر کسی که من جنگ می کنم شما هم جنگ کنید، این موضوع در روز جمعه (۲۱) ماه مبارک رمضان چهل و هجری اتفاق افتاد، در آن موقع از عمر شریف

[صفحه ۶۵]

حضرت امام حسن سی و هفت سال گذشته بود. پس از این جریان بود که امام مجتبی علیه السلام نمایندگان خود را به اطراف و نواحی فرستاد.

جنگ با معاویه

شیخ مفید می نگارد: موقعی که خبر شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بیعت کردن مردم با امام مجتبی به گوش معاویه رسید دو نفر جاسوس به جانب کوفه و بصره فرستاد تا آنچه را که واقع شود برای وی بنویسند و بر علیه خلافت امام مجتبی اقدام نمایند.

همینکه امام مجتبی علیه السلام در کوفه از این جریان اطلاع حاصل کرد جاسوس معاویه را احضار کرد و گردن زد و نامه‌ای هم به بصره نوشت که آن جاسوس دیگر معاویه را نیز گردن زدند.

پس از انجام این دو موضوع نامه‌ای به معاویه نوشت که مضمون آن این بود: جاسوسهائی می فرستی، عجب مکر و حيله‌هائی به کار می‌بری؟! به نظر من این طور می‌رسد که تو سر جنگ داری؟ اگر اینطور باشد من نیز برای جنگ آمادگی دارم.

وقتی که نامه‌ی امام مجتبی به معاویه رسید جوابهای ناملائمی از برای امام حسن مجتبی نوشت و بعد از این جریان بود که دائماً بین معاویه و امام حسن علیه السلام نامه‌هائی رد و بدل می‌شد تا این که معاویه با لشکر فراوانی متوجه عراق شد و جاسوسهای متعددی به طرف کوفه فرستاد تا بوسیله‌ی آن منافقینی

که از قبیل: عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبت بن ربیع در میان اصحاب امام حسن بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین اطاعت می کردند امام مجتبی را شهید کنند! برای هر یک از ایشان نوشت: اگر تو امام حسن را شهید کنی من مبلغ (۲۰۰۰۰۰) درهم به تو خواهم داد، یکی از دختران خود را برای تو تزویج می نمایم، لشگری از لشگرهای شام را تابع تو خواهم نمود، بدین مکر و حيله‌ها بود که بیشتر منافقین را تطمیع و متوجه خود کرد و آنان را از حضرت امام حسن منحرف نمود.

برای همین تبلیغات و فعالیت‌ها بود که امام مجتبی علیه السلام زرهی برای حفاظت خود در زیر لباسهایش می پوشید و برای نماز حاضر می شد! یک روز در اثناء نماز یکی از خارجی‌ها تیری به جانب امام حسن انداخت، ولی چون آن حضرت در زیر لباسهای خود زره پوشیده بود آن تیر اثری نبخشید. منافقین مخفیانه نامه‌هایی به معاویه نوشتند و برای موافقت با معاویه پیشنهاد نمودند. همینکه خبر حرکت معاویه به طرف عراق منتشر شد و به گوش امام مجتبی رسید آن بزرگوار بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا مردم را برای جنگ با معاویه دعوت کرد؟ ولی هیچ کدام از اصحاب آن بزرگوار جوابی نگفتند!

عدی بن حاتم از پای منبر بلند شد و گفت: سبحان الله عجب مردم بدی هستید، امام شما، فرزند پیغمبر شما، شما را برای جهاد دعوت می کند و جواب او را نمی گوئید؟! مردان شجاع شما کجا رفتند؟ آیا از غضب خدا نمی ترسید؟ از ننگ و عار پروا ندارید؟! پس از این گفتارها بود که عده‌ای

برخواستند و با عدی بن حاتم موافقت نمودند.

امام حسن علیه السلام به آن مردم فرمود: اگر راست می گوئید به جانب نخيله (به ضم نون و فتح خاء، نام موضعی است نزدیک کوفه از سمت شام) که لشکرگاه من است خارج شوید! ولی من می دانم که شما به وعده‌ی خود وفا نخواهید کرد، چنان که نسبت به آن کسی که از من بهتر بود (یعنی امیرالمؤمنین) وفا نکردید، من چگونه به گفته‌های شما اعتماد کنم در صورتی که

خودم دیدم با پدرم چه عملی انجام دادید؟!

امام علیه‌السلام پس از ادای این بیانات از منبر به زیر آمد، آنگاه سوار شد و متوجه لشکرگاه خود گردید. همین که آن بزرگوار به نخيله رسید بیشتر آن افرادی که اظهار اطاعت کرده بودند به وعده‌ی خود وفا نکردند و حاضر نشدند، لذا امام مجتبی سخنانی کرد و فرمود: مرا فریب دادید آن طور که امام قبل از مرا فریب دادید، من نمی‌دانم که بعد از من با کدام امام (در راه خدا) جهاد خواهید کرد؟ آیا به وسیله‌ی آن کسی که هرگز به خدا و رسول ایمان نیاورده و از ترس شمشیر اظهار ایمان کرده (در راه خدا) جهاد می‌کنید؟

پس از ادای این خطبه بود که امام علیه‌السلام از منبر به زیر آمد و مردی را که از قبیله‌ی کنده بود و نام او حکم (به فتح حاء و کاف) بود با چهار هزار نفر به جنگ معاویه فرستاد و دستور داد که ایشان در منزل انبار توقف نمایند تا فرمان آن بزرگوار به آنان برسد. موقعی که حکم در منزل انبار پیاده شد و معاویه از آن

[صفحه ۶۸]

جریان مطلع شد قاصدی را با پانصد هزار درهم و یک نامه به نزد او فرستاد که مضمون آن نامه این بود: اگر نزد من بیائی تو را والی یکی از ولایات شام خواهم نمود. آن مرد دنیاپرست پس از دیدن پولها و شنیدن مقام حکومت دین خود را به دنیا فروخت، پول را گرفت و با تعداد (۲۰۰) نفر از قوم و خویشان خود به لشکر معاویه پیوست!

وقتی این خبر به امام مجتبی رسید سخنانی کرد و فرمود: این مرد کندی با من حيله‌ورزی کرد و نزد معاویه رفت. من همیشه به شما می‌گفتم: شما مردم باوفائی نیستید، شما همه بنده‌ی دنیا‌ئید! اکنون شخص دیگر را در این راه می‌فرستم ولی می‌دانم که او نیز همین عمل را انجام خواهد داد.

بعد از این گفتگوها مردی را که از قبیله‌ی بنی‌مراد بود خواست و به او فرمود: با چهار هزار نفر به جانب انبار می‌روی و در آنجا می‌مانی! امام مجتبی در حضور آن همه جمعیت از آن شخص عهد و پیمانهای گرفت که او نیز مکر و حيله نکند او قسمهائی یاد کرد که حيله ورزی ننماید. ولی در عین حال همین که به جانب انبار روانه شد امام حسن علیه‌السلام فرمود: این شخص هم به رفیق قبلی خود اقتداء خواهد نمود و همان طور هم شد که آن حضرت فرموده بود.

زیرا موقعی که به انبار رسید و معاویه از آمدن او مستحضر شد قاصدهائی را با پنج هزار درهم و یک نامه به نزد او روانه کرد که مضمون آن نامه این بود: حکومت هر ولایتی را که بخواهی به تو خواهیم داد!

[صفحه ۶۹]

وقتی آن شخص بدبخت نام مقام حکومت را شنید از امام علیه‌السلام منحرف و متوجه معاویه گردید.

موقعی که این خبر به امام حسن مجتبی رسید نیز سخنانی کرد و فرمود: من بارها می‌گفتم: شما وفائی ندارید، آن شخص مرادی هم عهد شکنی کرد و به نزد معاویه شتافت!! همین که امام مجتبی علیه‌السلام مصمم شد که از کوفه برای جنگ با معاویه خارج شود مغیره بن نوفل را از طرف خود در کوفه به نیابت گماشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و به مغیره دستور فرمود که مردم را تحریص کند تا به لشکر آن حضرت ملحق شوند، مردم فوج فوج مهیا می‌شدند و برای جنگ حرکت می‌نمودند.

امام مجتبی علیه‌السلام از نخيله کوچ کرد و به دیر عبدالرحمان رسید، مدت سه روز در آنجا مکث نمود تا همه‌ی سپاه اجتماع کردند، در همین موقع بود که لشکر را سرشماری کرد و تعداد آنان به (۴۰۰۰۰) نفر سواره و پیاده رسیده بود.

امام مجتبی عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و تعداد (۱۲۰۰۰) نفر از دیر عبدالرحمان به جنگ معاویه فرستاد، دستور فرمود که عبیدالله امیر لشکر باشد و چنان چه او را عارضه‌ای رخ دهد قیس بن سعد امیر لشکر شود و اگر او نیز دچار عارضه‌ای گردد فرزند خود سعید را سرلشگر نماید، امام حسن به عبیدالله سفارش کرد که از مشورت با قیس بن سعد و سعید بن قیس خودداری نکند!

پس از این جریان بود که امام مجتبی از دیر عبدالرحمان حرکت کرد و به ساباط مدائن آمد، در نظر گرفت که اصحاب

[صفحه ۷۰]

خود را محک و امتحان کند و کفر و نفاق آنان را بر عالمیان معلوم نماید، لذا پس از این که ایشان را جمع کرد و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: به خدا قسم من امیدوارم که خیرخواهترین خلق باشم برای مردم، من کینه‌ی هیچ مسلمانی را در دل ندارم، نسبت به کسی سوء قصدی ندارم، ای مردم! آنچه را که شما درباره‌ی اجتماع مسلمانان خوش ندارید برای شما بهتر است از آن نفاق و تفرقه‌ای که دوست دارید، آنچه را که من برای شما صلاح می‌دانم بهتر است از آن چه خود شما برای خود صلاح می‌دانید، پس با امر و رأی من مخالفت منمائید، خدا ما و شما را پیامرزد! و به راهی که باعث خوشنودی او است هدایت فرماید.

امام مجتبی علیه‌السلام پس از این سخنرانی از منبر به زیر آمد، منافقین بعد از شنیدن این بیانات به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از سخنان امام حسن استنباط می‌شود که می‌خواهد با معاویه صلح و اصلاح نماید و مقام خلافت را به او واگذار کند، لذا آن منافقین که عده‌ای از آنان در باطن مذهب خوارج داشتند از جای جستند و گفتند:

کفر و الله الرجل

یعنی به خدا قسم که این مرد (یعنی امام حسن) کافر شده! در همین موقع بود که آنان بر امام مجتبی حمله کردند، به خیمه‌ی آن حضرت ریختند، دست غارت از آستین درآوردند، حتی جانماز آن بزرگوار را از زیر پایش کشیدند، عبدالرحمان بن عبدالله سبقت گرفت و ردای امام حسن را از دوش مبارکش کشید و بزد، امام علیه‌السلام همچنان بدون رداء نشست!!

[صفحه ۷۱]

پس از این جریان بود که امام مجتبی اسب خود را خواست و سوار شد، اهل آن حضرت با عده‌ی قلیلی از شیعیان در اطراف او اجتماع کردند و دشمنان را از امام حسن دفع می‌نمودند، امام متوجه مدائن شده همین که می‌خواست از تاریکی‌های سباباط (که قریه‌ای است نزدیک مدائن) عبور کند شخصی از قبیله‌ی بنی‌اسد که جراح بن سنان نام داشت غفلتا آمد و افسار اسب امام حسن را گرفت و گفت: ای حسن! تو نیز مثل پدرت کافر شدی؟ همین شخص بود که با مغول (شمشیری که در میان عصا جا می‌دهند) برای آن حضرت نواخت و به قولی آن چنان با خنجر برهنه بر ران امام علیه‌السلام زد که تا استخوان شکافته شد!! امام حسن از شدت درد دست خود را به گردن او انداخت و هر دو نقش زمین شدند، شیعیان و

دوستان امام مجتبی آن ملعون را کشتند و امام حسن را بالای تختی نهاده متوجه مدائن شدند و در خانه‌ی سعد بن مسعود ثقفی وارد گردیدند [۱۱].

مختار ثقفی نزد عموی خود که سعد باشد آمد و پیشنهاد کرد که بیاتا امام حسن را بدست معاویه دهیم، شاید معاویه حکومت عراق را به ما واگذار نماید؟

سعد در جواب مختار گفت: خدا رو و رأی تو را زشت کند، من از طرف امام حسن و پدرش والی بوده‌ام، چگونه از حق ایشان صرف‌نظر نمایم و فرزند پیغمبر خدا را به معاویه

[صفحه ۷۲]

تسلیم کنم؟!

وقتی که شیعیان این مقاله را شنیدند در نظر گرفتند که مختار را بکشند ولی بوسیله‌ی شفاعت عموی او از تقصیرش درگذشتند، بعد از آن سعد رفت و جراحی آورد تا زخم ران امام مجتبی را معالجه نمود.

اکثر سرلشگران امام حسن علیه‌السلام برای معاویه نامه‌نگاری کردند که ما مطیع و منقا تو هستیم، زودتری بجانب عراق حرکت کن! وقتی که به عراق نزدیک شدی ما امام حسن را می‌گیریم و به تو تسلیم می‌نمائیم!! جریان این گونه نامه‌نگاریها را به عرض حضرت مجتبی می‌رساندند.

از طرفی هم نامه‌ای از قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس از طرف امام حسن به جنگ معاویه رفته بودند (چنان که قبلا مطالعه کردیم) برای امام حسن آمد که مضمون آن این بود: موقعی که عبیدالله در قریه‌ی حبوبه (که در مقابل اراضی مسکن قرار دارد) رسید و در مقابل لشگر معاویه قرار گرفت معاویه قاصدی به نزد عبیدالله فرستاد، او را به جانب خود دعوت کرد و قول داد که مبلغ هزار هزار درهم به او بپردازد، نصف این مبلغ را فوراً و نصف دیگر آن را پس از این که داخل کوفه شوند به او رد کند، عبیدالله در همان شب از لشگر خود گریخت و به معاویه ملحق گردید!!

موقعی که صبح شد و لشگر سرلشگر خود را نیافتند نماز صبح را با قیس بن سعد بجای آوردند. قیس بن سعد سخنرانی کرد که مضمون آن این بود: اگر این خائن (یعنی عبیدالله بن عباس) نسبت به امام خود خیانت کرد شما خیانت

نکنید، شما از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ کنید!!

آن مردم دنیاپرست این گفتارها را به ظاهر قبول می کردند ولی همه شب عده‌ای از ایشان می گریختند و به لشگر معاویه ملحق می شدند.

پس از این جریان بود که بیوفائی آن مردم برای امام حسن مجتبی علیه السلام ثابت شد و آن بزرگوار دریافت که بیشتر آن مردم منافقند و آن عده‌ای که شیعه‌ی خاص و به تمام معنا مؤمنند تاب مقاومت با لشگر شام را ندارند!

از طرفی هم معاویه نامه‌ای که مضمونش صلح و سازش بود برای امام حسن نوشت و نیز نامه‌های آن منافقینی را که جزء لشگر امام مجتبی بودند و نسبت به معاویه (چنان که قبلاً نگاشتیم) اظهار اطاعت کرده بودند به حضور امام علیه السلام فرستاد.

معاویه برای امام مجتبی نوشت: همان طور که یاران تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد، لذا من عین نامه‌های ایشان را برای تو فرستادم.

موقعی که امام حسن مجتبی نامه‌های معاویه را خواند و دریافت که معاویه قصد صلح را دارد لذا از باب ضرورت و ناچاری برای صلح با معاویه اقدام نمود، ولی مشروط بر آن شروطی که معاویه قبول کرده بود، گر چه امام حسن می دانست که سخنان معاویه جز دروغ نخواهد بود ولی در عین حال چاره‌ای نداشت، زیرا بیشتر آن افرادی که برای

یاری آن حضرت اجتماع کرده بودند از منافقین بودند و چنان چه کار به جنگ می کشید در اولین حمله خون آن عده‌ی قلیلی که از شیعیان خاص بودند ریخته می شد و احدی از آنان باقی نمی ماند.

علامه‌ی مجلسی در کتاب جلاءالعیون می نگارد: همین که نامه‌ی معاویه به امام حسن رسید و آن حضرت نامه‌ی معاویه را نامه‌های منافقین اصحاب خود را خواند و از گریختن عبیدالله بن عباس و سستی لشگر او آگاه شد باز هم برای اتمام حجت به یاران خود فرمود: می دانم که شما

هم با من حيله ورزی خواهيد کرد ولی در عين حال من حجت خود را بر شما تمام می کنم: فردا در فلان موضع حاضر شويد، بيعت خود را نقض نکنيد، از عقابهای خدا بترسيد! مدت ده روز که امام عليه السلام در آنجا توقف کرد بيشتر از چهار هزار نفر نزد آن بزرگوار حاضر نشدند. امام مجتبی بر فراز منبر رفت و فرمود: تعجب دارم از گروهی که نه حيا دارند و نه دين! به خدا قسم معاويه راجع به آن ضمانتی که شما را نکشد وفا نخواهد کرد.

من در نظر دارم که دين حق را برای شما برپا نمايم ولی شما مرا یاری نکرديد، من به تنهائی می توانم خدا را مورد پرستش قرار دهم، به خدا قسم اگر من امر خلافت را به معاويه محول نمايم شما در دولت بنی امیه فرح و شادی نخواهيد دید، بلکه دچار انواع و اقسام عذابها خواهيد شد.

گویا می بینم که فرزندان شما برای طلب آب و نان

[صفحه ۷۵]

در خانه های فرزندان ایشان ايستاده اند ولی آب و نانی به آنان نخواهند داد. قسم به خدا که اگر من یار و یآوری می داشتم امر خلافت را به معاويه واگذار نمی کردم، زیرا به خدا قسم می خورم که خلافت بر بنی امیه حرام است. ای بندگان دنیا! اف بر شما باد، طولی نمی کشد که به جزای اعمال زشت خود خواهيد رسید.

صلح با معاويه

وقتی امام حسن از اصحاب خود مأیوس شد در جواب معاويه نوشت: من در نظر داشتم که حق را احیاء و باطل را نابود کنم، قرآن و سنت پیغمبر خدا را بجریان بیندازم ولی چه کنم که مردم با من موافقت نکردند. لذا من با تو صلح می کنم مشروط بر چند شرط، گر چه می دانم تو به آن شرطها عمل نخواهی کرد ولی چه باید کرد؟ ای معاويه به این پادشاهی خوشحال مباش زیرا به زودی آن طور پشیمان خواهی شد که افراد قبل از تو که غصب خلافت کردند نادم شدند و ندامت از برای آنان سودی نبخشيد. امام حسن عليه السلام (پس از این سرزنشهایی که از معاويه کرد) پسر عموی خود را که عبدالله بن حارث بود پیش معاويه فرستاد تا عهد و پیمانها را از او بگیرد و صلح نامه را بنويسد. متن صلح نامه این است:

حسن بن علی بن ابیطالب با معاویة بن ابوسفیان صلح کرد مشروط به شروطی که بدین قرار است:

[صفحه ۷۶]

۱- متعرض حسن علیه السلام نشود.

۲- در میان مردم طبق کتاب خدا و سنت رسول و خلفای شایسته عمل نماید.

۳- بعد از خود کسی را خلیفه و جانشین خود ننماید.

۴- مردم در هر کجای عالم باشند از قبیل: شام، عراق، حجاز و یمن از شر او در امان باشند.

۵- اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان آن حضرت بر جان، مال، زن و فرزند خود از شر معاویه در امان باشند.

۶- نسبت به امام حسن، امام حسین، سایر اهل بیت و خویشان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله حيله ورزی نکند، در خلوت و جلوت ضرری به آنان نرساند، احدی از ایشان را در هیچ نقطه از نقاط زمین نترساند.

۷- به امیرالمؤمنین فحش نگویند و در قنوت نماز به آن حضرت ناسزا نگویند چنان که این اعمال را انجام می دادند!!

همین که صلح نامه نوشته شد و خدا و رسول را بر آن شاهد گرفتند عبدالله بن الحارث، عمرو بن ابی سلمه، عبدالله بن عامر عبدالرحمان بن سمره و دیگران صلح نامه را امضاء کردند.

موقعی که امر صلح خاتمه یافت معاویه متوجه کوفه شد و در روز جمعه وارد نخيله گردید، بعد از ورود نماز خواند و پس از نماز سخنرانی کرد که مضمون آخر آن سخنرانی این بود:

من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید!! بلکه با شما جنگیدم که بر شما مسلط شوم و خدا

[صفحه ۷۷]

هم آنچه را که شما نمی خواستید به من داد و همه ی آن شروطی را که با امام حسن کرده ام

پایمال می‌نمایم و به هیچ کدام از آنها عمل نخواهم کرد!!
معاویه پس از این گفتگوها وارد کوفه شده بعد از چند روز که در کوفه اقامت کرد که در مسجد آمد و به امام حسن گفت: بالای منبر می‌روی و می‌گوئی که خلافت مال معاویه است!
همین که امام مجتبی علیه‌السلام بر فراز منبر رفت پس از حمد و ثنای خدا و درود بر حضرت نبوی و اهل بیت آن بزرگوار فرمود: ایها الناس! اگر در میان جابلقا و جابرسا [۱۲] مردی را که جدش پیغمبر اسلام و برادرش امام حسین باشد طلب کنید غیر از من نخواهید یافت، خدا شما را به وسیله‌ی حضرت محمد صل الله علیه و آله هدایت کرد و شما دست از اهل بیت آن بزرگوار برداشتید.

معاویه درباره‌ی امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم با من منازعه کرد ولی چون من یاوری نداشتم به منظور صلاح این امت و حفظ جان ایشان دست از آن برداشتم. شما مردم با من شرط کردید که من با هر کس صلح کنم شما هم صلح نمائید و با هر کسی که بجنگم شما نیز بجنگید لذا من مصلحت این امت را اینطور دانستم که با معاویه صلح نمایم و حفظ خونها را از

[صفحه ۷۸]

ریختن آنها بهتر دانستم، منظور صلاح شما بود، این عمل من برای کسی که مرتکب این امر شده (یعنی معاویه) اتمام حجتی است، این پیش‌آمد از برای مسلمانان فتنه و برای منافقین لذت مختصری خواهد داشت تا آن موقعی خدای توانا حق را غالب و وسائل غلبه‌ی آن را آماده نماید. وقتی که حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام از سخنرانی فارغ شد معاویه برخاست و شروع به سخنرانی کرد و به حضرت امیرالمؤمنین علی و امام حسن ناسزا گفت؟ امام حسین علیه‌السلام قد علم کرد که جواب معاویه را بگوید ولی امام حسن علیه‌السلام دست آن حضرت را گرفت و او را نشانید!

آنگاه خود آن بزرگوار از جای برخاست و فرمود: ای کسیکه علی را به بدی یاد می‌کنی و به من ناسزا می‌گوئی! منم حسن که پدرم حضرت علی بن ابیطالب است، توئی معاویه که پدرت صخر است مادر من فاطمه‌ی زهراء و مادر تو هند است جد من پیغمبر عظیم الشان اسلام و جد تو حرب است، جده‌ی من خدیجه‌ی کبرا و جده‌ی تو قبیله است.

خدا از ما دو نفر آن کسی را لعنت کند که گمنامتر، حسبش پست‌تر، کفرش قدیمی‌تر، نفاقش بیشتر، حقش به گردن اسلام و اهل آن کمتر باشد. در همین موقع بود که همه‌ی اهل مجلس به خروش آمدند و گفتند: آمین!!

محدث قمی می‌نویسد: موقعی که صلح امام حسن با معاویه به پایان رسید معاویه به حضرت امام حسین علیه‌السلام پیشنهاد بیعت کرد؟ امام مجتبی به معاویه فرمود: با حسین کاری مدار که او بیعت نمی‌کند تا کشته شود و او کشته نمی‌شود

[صفحه ۷۹]

مگر این که همه‌ی اهل بیت او کشته گردند و ایشان هم تا اهل شام را نکشد کشته نخواهند شد!

پس از این جریان بود که معاویه قیس بن سعد را که مردی بسیار قوی و بلند قامت بود احضار کرد تا با او بیعت نماید. قیس بن سعد قسم یاد کرده بود که من با معاویه ملاقات نخواهم کرد مگر این که مابین من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه دستور داد تا برای ابراء قسم قیس نیزه و شمشیر حاضر کردند و قیس را که با چهار هزار نفر برای مخالفت با معاویه به کناری رفته بود خواست؟

همین که قیس شنید امام حسن با معاویه صلح کرده مضطرب شد و به ناچار وارد مجلس معاویه گردید و از حضرت امام حسین علیه‌السلام کسب اجازه کرد که بیعت کنم یا نه؟ امام حسین به امام حسن اشاره کرد و فرمود: او امام من است، اختیار با آن حضرت می‌باشد.

هر چند به قیس اصرار می‌کردند با معاویه بیعت کند حاضر نشد تا این که آخر الامر معاویه از بالای تخت به زیر آمد و دست خود را به دست قیس نهاد! (معاویه پس از صلح با امام حسن از کوفه متوجه شام گردید)

پس از این جریان بود که امام حسن در حالی که غیظ و غضب خود را فرومی‌برد از کوفه متوجه مدینه شد و در خانه‌ی خود در انتظار امر پروردگار خویش نشست، مدت ده سال بود که امام مجتبی بدین نحو در مدینه بسر می‌برد تا این که معاویه در نظر گرفت از مردم برای یزید بیعت بگیرد و آن بزرگوار را به وسیله‌ی جعد (چنان که بعد از این خواهیم خواند) شهید کرد.

بعضی از نویسندگان نوشته‌اند: مدت توقف امام حسن در کوفه بعد از شهادت امیرالمؤمنین دو ماه بوده.

علت صلح با معاویه

جریان جنگ کردن امام حسن با معاویه و پیمان شکنی یاران آن حضرت چنان که قبل از این نگاشته شد به ما می‌فهماند که امام حسن علیه‌السلام به جز این که با معاویه صلح کند چاره‌ای نداشت، زیرا چنانچه صلح نمی‌کرد شکست می‌خورد و شکست خوردن هم در آن روز به قیمت ریختن خون‌های شیعیان تمام می‌شد.

به علاوه‌ی اینکه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله هم از این قبیل صلح و سازش‌ها را به منظور مصالحی با دشمنان می‌کرد، امام حسن علیه‌السلام راجع به این موضوع به رسول اکرم اقتداء کرد بنابر این اعتراض به امام حسن اعتراض به پیغمبر و اعتراض به پیغمبر اعتراض به خدا خواهد بود، اکنون ببینیم که پیغمبر خدا با چه افرادی صلح و سازش کرد؟

صدوق در کتاب علل الشرایع از ابوسعید روایت می‌کند که گفت: من به حضرت امام حسن علیه‌السلام گفتم: یا بن رسول الله! چرا با معاویه مداهنه و مصالحه کردی در صورتی که می‌دانستی خلافت حق تو است و معاویه گمراه و ستمکار است؟! امام حسن در جواب فرمود: ای ابوسعید! آیا من حجت خدا بر خلق او و بعد از پدرم امام بر خلق نیستم؟

گفتم: چرا.

فرمود: آیا من آن کسی نیستم که رسول اکرم درباره‌ی من و برادرم فرمود: حسن و حسین امامند، خواه (در

مقابل دشمن) قیام کنند و خواه بنشینند؟ (و سکوت اختیار نمایند)
گفتم: چرا.

فرمود: پس بنابراین من امام هستم، خواه (در مقابل دشمن) قیام کنم و خواه بنشینم (و ساکت باشم).

ای ابوسعید! علت مصالحه‌ی من با معاویه عینا مصالحه‌ی پیغمبر اکرم است با بنی‌ضمیره و بنی‌اشجع و اهل مکه در آن موقعی که آن حضرت از حدیبیه مراجعت کرد. آنان بنص تنزیل (یعنی قرآن) کافر بودند، معاویه و یارانش بتأویل (یعنی آنان ظاهرا و باطنا کافر بودند و معاویه باطنا کافر است)

ای ابوسعید! اگر من از طرف خدای توانا امام باشم (و شکی هم نیست که امامم) نباید رأی مرا که درباره‌ی مصالحه یا محاربه داده‌ام به سفاقت نسبت داد، ولو این که حکمت و علت این عملی که من انجام داده‌ام مخفی و نامعلوم باشد. آیا جریان خضر را نمی‌دانی که چون آن کشتی را سوراخ کرد و آن پسر را کشت و آن دیواری را که مشرف بخراب شدن بود تعمیر و اقامه کرد حضرت موسی برای ندانستن فلسفه‌ی آن امور بر خضر غضب نمود (که چرا این اعمال را انجام دادی) تا اینکه خضر آن حضرت را از علل و حکمت آن امور آگاه کرد و موسی علیه‌السلام راضی شد؟

من هم نظیر خضر برای این که شما حکمت صلح مرا با معاویه نمی‌دانید مورد سخط و غضبت شما قرار گرفتم در صورتی که اگر من این مصالحه را نمی‌کردم احدی از شیعیان ما روی زمین نبود مگر این که کشته می‌شد!!

[صفحه ۸۲]

علامه‌ی مجلسی در جلد (۴۴) بحار، چاپ تهران از ابن‌ابی‌الحدید از ثابت بن سفیان روایت می‌کند که گفت: در آن موقعی که امام حسن علیه‌السلام با معاویه صلح کرده بود من به حضور آن حضرت رفتم، آن بزرگوار را دیدم که با عده‌ای نزدیک در خانه‌ی خود بودند، من به امام حسن گفتم:

السلام علیک یا مذل المؤمنین!

یعنی سلام بر تو باد ای ذلیل‌کننده‌ی مؤمنین!

امام مجتبی‌ی پس از این که جواب سلام مرا رد کرد فرمود: پیاده شو! من پیاده شدم و شتر خود را عقال کردم، بحضور آن حضرت آمدم و نشستم.

امام حسن به من فرمود: چه گفتی؟ گفتم: به تو می‌گویم:

السلام علیک یا مذل المؤمنین!

فرمود: چه باعث شد که تو این سخن را درباره‌ی ما می‌گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم به فدای تو به خدا قسم تو در آن موقعی که امر بیعت و مقام خلافت را به این مرد طاغی و فرزند هند جگرخوار تسلیم کردی ما را ذلیل کردی، در صورتی که صد هزار نفر فدائی تو بودند و... امام حسن در جوابم فرمود: ما اهل بیته هستیم که هر وقت حق را دریابیم دست به دامن آن می‌شویم. ولی من از حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام شنیدم که از قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود: چند شب و روزی بیش نمی‌گذرد که این امت برای امر خلافت بدور مردی که مخرج غائط و گلوی او وسیع و ضخیم است اجتماع می‌کنند، او غذا می‌خورد ولی سیر نمی‌شود، خدا نظر رحمت به او نخواهد

[صفحه ۸۳]

افکند، او نخواهد از دنیا رفت تا این که در آسمان عذری برای او نباشد و در زمین هم ناصری (برای دین من) نباشد و آن شخص معاویه خواهد بود.

آنگاه امام حسن فرمود: من می‌دانم که خدا امر خود را عملی خواهد کرد (و معاویه بر این مردم بی‌وفا مسلط خواهد شد).

در همین موقع بود که مؤذن اذان گفت. و ما نزد شخصی رفتیم که شیر از ناقه‌ی خود می‌دوشید، امام حسن در حالی که ایستاده بود یک ظرف از آن شیر نوشید و یک مقداری از آن شیر را بمن داد، بعد از آن بجانب مسجد حرکت کردیم، امام علیه‌السلام به من فرمود: چه باعث شد که تو نزد ما آمدی؟

گفتم: به حق آن خدائی که حضرت محمد را برای هدایت (بشر) و دین حق مبعوث کرده من برای محبتی که نسبت به شما دارم نزد تو آمدم.

فرمود: ای ثابت! مژده باد تو را که من از پدرم علی شنیدم از قول پیغمبر اکرم می‌فرمود: اهل بیت من و شیعیان آنان نزد حوض مثل این دو انگشت سبابه‌ام یا نظیر این انگشت سبابه و وسطی پیش من خواهند آمد که یکی از آنها بر دیگری فضیلت داشته باشند
ای ثابت! مژده باد تو را که دنیا جای مردمان نیکوکار و بد عمل است تا آن زمانی که خدا امام

نیز علامه‌ی مجلسی در کتاب سابق الذکر از امالی شیخ طوسی روایت می‌کند: موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرد... به او فرمود: در آن حینی که پیغمبر اسلام از دست قوم خود به جانب غار فرار کرد ایشان را به سوی خدا دعوت می‌نمود تا آن وقتی که داخل غار شد. اگر رسول خدا در آن موقع یارانی می‌داشت از دست آن مردم فرار نمی‌کرد. پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام هم در آن موقعی که آن مردم را برای امر خلافت دعوت کرد و از ایشان طلب یاری نمود و او را یاری نکردند از جنگ با دشمنان دست نگه می‌داشت. خدای علیم هارون را - در موقعی که دشمنان او را ضعیف شمردند و نزدیک بود که او را بکشند - آزاد و بی‌تقصیر شناخت، همین طور هم پیغمبر اکرم را - در آن موقعی که داخل غار شد و یاورانی نداشت - آزاد و بی‌تقصیر می‌دانست - بنابر این من و پدرم نیز از طرف خدا - برای این که این امت ما را یاری نکردند و با تو (ای معاویه!) بیعت کردند - آزادیم.

چرا معاویه لائق خلافت نبود؟

ابن‌اثیر که یکی از نویسندگان اهل تسنن به شمار می‌رود در جلد چهارم کتاب اسدالغابه، صفحه‌ی (۳۸۷) روایت می‌کند که عمر بن خطاب می‌گفت: امر خلافت مال طلیق و فرزند طلیق (یعنی معاویه و پدرش ابوسفیان) نخواهد بود.

ابن‌عبدالبر که یکی از علماء و نویسندگان اهل تسنن بشمار می‌رود در کتاب استیعاب، جلد دوم، صفحه‌ی (۴۰۲) روایت می‌کند که عمر بن خطاب به ابوهریره و ابودرداء گفت: معاویه درباره‌ی امر شوری مدخلیتی ندارد، زیرا که معاویه از طلقائی (آزاد شدگانی) بشمار می‌رود که مقام خلافت برای آنان جائز نیست، معاویه و پدرش از سران حزبها بشمار می‌روند. ذهبی که نیز یکی از نویسندگان اهل تسنن بشمار می‌رود در کتاب میزان الاعتدال، جلد دوم،

صفحه‌ی (۷) از حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود:
موقعی که معاویه را بالای منبر من دید او را بکشید!

ستمکاری معاویه

طبرسی در کتاب احتجاج و سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود می‌نویسند: موقعی که معاویه در زمان حکومت خود به حج رفت و به مدینه آمد، مردم از او استقبال کردند، همین که در میان مردم نظر کرد و کسی را از قریش ندید او را از این استقبال خوش نیامد، لذا پرسید: پس انصار چه شدند و چرا به استقبال من نیامدند؟

گفتند: ایشان پریشان حال و محتاجند، مال سواری ندارند که سوار شوند.

معاویه گفت: پس شتران آبکش آنان چه شد؟

قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بشمار می‌رفت گفت: شتران خود را در روز بدر و احد که در رکاب حضرت

[صفحه ۸۶]

محمد صلی الله علیه و آله با پدر تو جنگ می‌کردند فانی نمودند تا این که خدا دین اسلام را به وسیله‌ی شمشیرهای ایشان فاتح و غالب کرد و حال آن که شما راضی به این امر نبودید.

معاویه پس از شنیدن این سخن ساکت شد!

قیس بن سعد گفت: رسول خدا به ما خبر داد که ستمکاران بعد از آن حضرت بر ما غلبه خواهند یافت!

معاویه گفت: رسول خدا به شما چه دستوری داده؟

قیس بن سعد گفت: پیغمبر اکرم ما را مأمور کرده که صبر کنیم تا آن بزرگوار را ملاقات نمائیم.

معاویه گفت: پس شما هم صبر کنید تا او را ملاقات نمائید!!

پس از این گفتگوها معاویه از آنجا عبور کرد و به یک عده‌ای از قریش رسید که نشسته بودند و عبدالله بن عباس هم در میان آنان بود، آن گروه به پاس احترام معاویه برخاستند، ولی عبدالله بن عباس از برخاستن خودداری کرد!

معاویه به ابن عباس گفت: چیزی از برخاستن تو مانع نشد مگر آن بغض و کینه‌ای که از جنگ

صفین در دل داری؟! آزرده مباش که ما خون عثمان را که به ظلم و ستم کشته شده بود طلب کردیم.

ابن عباس: عمر نیز کشته شد پس چرا خون او را طلب نکردید؟
معاویه: عمر را شخص کافری کشت.
ابن عباس: عثمان را چه کسی کشت؟
معاویه: مسلمانان او را کشتند.

[صفحه ۸۷]

ابن عباس: همین حجت از برای سکوت تو کفایت می کند.
معاویه: ما به اطراف نوشته ایم: مردم زبان از فضائل و مناقب علی بن ابیطالب ببندند، تو نیز از ذکر مناقب علی زبان خود را ببند!!

ابن عباس: آیا ما را از تلاوت قرآن جلوگیری می کنی؟
معاویه: نه.

ابن عباس: ما را از گفتن معنی قرآن نهی می کنی؟
معاویه: آری.

ابن عباس: عمل کردن به قرآن واجب تر است یا خواندن آن؟
معاویه: عمل کردن به آن.

ابن عباس: ما چگونه به قرآن عمل کنیم در صورتی که معنی آن را ندانیم؟
معاویه: معنی قرآن را از کسی پرسش کن که بر خلاف تو و اهل بیت تو تأویل می کند.
ابن عباس: قرآن بر اهل بیت من نازل شده، من معنی آن را از آل ابوسفیان پرسش نمایم؟ ای معاویه! ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن نهی می کنی، چنانچه امت از معنی قرآن پرسش نکنند دچار اختلاف و هلاک خواهند شد؟

معاویه: قرآن را بخوانید، تاویل هم بکنید ولی آن را آیاتی را که در شأن شما نازل شده برای مردم روایت نکنید، بلکه آنچه را که غیر از این است روایت کنید!
ابن عباس: خدای توانا در قرآن می فرماید: می خواهند

نور خدا را بدهانهای خود خاموش کنند ولی خدا غیر از این که نور خدا را تمام و کامل کند قبول نخواهد کرد.

معاویه: ای ابن عباس؟ مواظب باش! زبان خود را نگاهدار! اگر (می خواهی حق بگوئی) به طور پنهانی بگو، ولی آشکارا مگوی!

همین که معاویه از نزد ابن عباس حرکت کرد و وارد خانه شد مبلغ صد هزار درهم (۱۰۰۰۰۰) از برای ابن عباس فرستاد که بدین وسیله زبان او را ببندد! پس از این جریان بود که معاویه به منادیان خود دستور داد تا ندا کنند: کسی که راجع به فضائل و منافات علی بن ابیطالب و اهل بیت او حدیثی نقل کند در امان ما نخواهد بود. بعد از این اخطار بود که بلیه و مصیبت اهل کوفه از همه کس بیشتر و شدیدتر شد، زیرا در آن موقع شیعیان کوفه از همه جا بیشتر بودند. از همین لحاظ بود که معاویه در آن زمان زیاد بن ایبه را والی کوفه و بصره کرد.

زیاد بن ایبه به جهت این که مدتی با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود شیعیان آن بزرگوار را کاملاً می شناخت، لذا جستجو می کرد و شیعیان آن حضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی که پیدا می کرد به قتل می رسانید، ایشان را اعراب می نمود، دست و پای آنان را می برید و ایشان را بالای درخت خرما به دار می زد چشمان آنان را کور می کرد، ایشان را از شهر وطن آواره می نمود تا این که همه شیعیان را از عراق خار کرد. خلاصه در عراق شیعه ای نبود مگر این که کشته شد، یا به دار آویخته گردید، یا زندانی شد، یا از وطن آواره گردید.

معاویه برای جمیع عمالی که در شهرها داشت نوشت: شهادت هیچ یک از شیعیان و اهل بیت علی بن ابیطالب را قبول نکنید، ولی آن افرادی را که از تابعین و دوستان عثمان و اهل بیت او بشمار می روند و آن اشخاصی که فضائل و مناقب عثمان را نقل می کنند نزد خود مقرب بدانید و ایشان را نزدیک خود بنشانید و محترم بشمارید!!

هر کسی که راجع به فضائل و مناقب عثمان حدیثی وضع و جعل کند یا روایتی را نقل نماید نام او را با نام پدر و قبیله‌اش برای من بنویسید تا من به آنان خلعت دهم و ایشان را نوازش نمایم. پس از این اعلام بود که منافقین عرب احادیث بسیاری درباره‌ی فضائل عثمان جعل کردند و معاویه طبق وعده‌ای که داده بود خلعت‌ها، جایزه‌ها، بخشش‌ها برای آنان می‌فرستاد. این گونه تشویق‌ها باعث شد که این نحوه اخبار و احادیث در هر شهری زیاد شد و مردم بدین وسیله راغب اموال و اعتبارات دنیوی می‌شدند و اخبار و احادیثی جعل می‌کردند.

هر کسی که از شهری می‌آمد و درباره‌ی فضیلت عثمان روایتی نقل می‌کرد نام او را می‌نوشتند، او را مقرب و نورچشمی می‌نمودند، جوایزی به او می‌بخشیدند، آب و املاکی را در اختیار او می‌نهادند.

پس از این که مدتی این گونه قوانین و لوایح را اعمال کردند معاویه به عمال و گماشتگان خود نوشت: اخبار و احادیث درباره‌ی عثمان زیاد شده و در همه‌ی شهرها انتشار یافته، شما از این به بعد مردم را ترغیب کنید تا احادیثی درباره‌ی معاویه

[صفحه ۹۰]

جعل کنند! زیرا که این موضوع نزد ما محبوبتر است و ما را بیشتر شادمان خواهد نمود و برای اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله دشوارتر است و دلیل و حجت ایشان را بیشتر خواهد شکست.

گماشتگان معاویه که در شهرها پراکنده بودند پس از وصول این گونه نامه‌ها آنها را برای مردم می‌خواندند و مردم هم راجع به فضائل و مناقب معاویه شروع به جعل اخبار و احادیث نمودند و آن احادیث مجعوله را در هر شهر و دهی به مکتب داران و فرهنگیان می‌دادند که ایشان آنها را به دانش‌آموزان فرادهند آن طور که قرآن را به آنان می‌آموختند، و نیز دستور می‌دادند تا آن اخبار را به زنان و دختران خود بیاموزند تا این که محبت ایشان در دل همه جای گزین گردد.

همین که مدتی از زمانه بدین منوال گذشت زیاد بن ابیه به معاویه نوشت: قبیله‌ی خضرمین بر دین و رأی علی بن ابیطالبند؟

معاویه در جواب او نوشت: هر کسی که بر دین و رأی علی باشد او را بکش! لذا زیاد ایشان را تعقیب کرد و به قتل رسانید.

معاویه به جمیع شهرها نوشت: جستجو کنید هر کسی را که شهادت دادند علی بن ابیطالب را دوست دارد نام او را از دفتر بخشش و عطای ما محو نمائید.

بعد از آن، نامه‌ی دیگری نوشت: هر کسی را که به دوستی علی بن ابیطالب متهم سازند گردن بزنید!! بهر نحوه تهمت‌ی که ممکن شود و لو این که ایشان را در زیر هر سنگ و کلوخی بیابید بکشید. لذا کار مردم بجائی رسیده بود که آنان را برای یک کلمه یا یک تهمت می‌کشتند، ولی اگر کسی را به کفر و زندقه نسبت

[صفحه ۹۱]

می‌دادند مزاحم او نمی‌شدند!!

در آن روز اگر کسی را به تشیع نسبت می‌دادند در هر شهری از شهرها که بود جانش در امان نبود! مخصوصاً آن افرادی که در بصره و کوفه بودند. کار به جائی رسیده بود که اگر یکی از شیعیان می‌خواست به گوش دیگری که مورد اعتمادش بود رازی بگوید در خانه‌ی او می‌رفت و راز خود را به گوش او می‌گفت، حتی از غلام و خدمتگذاران او حذر می‌کرد، بلکه راز خود را به این سادگی نمی‌گفت تا این که او را قسم‌های شدید می‌داد و پیمان‌های محکم می‌گرفت که آن موضوع را مخفی بدارد و افشا ننماید!

کار آن مردم روزبروز مشکل‌تر می‌شد تا این که معاونین ظلم و ستم زیاد شدند، اخبار و احادیث مجعوله و موضوعه در میان مردم منتشر گردید، کودکان با شنیدن این گونه اخبار رشد و رقاء می‌کردند!

در آن زمان بدترین مردم خوانندگان قرآن بودند، زیرا از باب ریا و حيله‌ورزی اظهار خشوع و پرهیزکاری می‌کردند و خود را به مردم پرهیزکار شبیه می‌نمودند ولی منظورشان از این اعمال اغراض دنیوی و رضایت اولیای ظلم و ستم بود. قاریان قرآن در آن زمان اخبار و احادیث دروغ جعل می‌کردند و بدین وسیله خود را نزد قاضیان و والیان مقرب و نورچشمی می‌نمودند و در عوض این گونه دروغها اموال و قصور می‌گرفتند.

مردم ساده‌لوح آن زمان به جهت حسن ظنی که به آنان داشتند این قبیل احادیث را از ایشان می‌شنیدند و برای دیگران

روایت می کردند، چنان چه کسی این گونه احادیث را رد می کرد یا درباره‌ی آنها شک می کرد خصم او می شدند.

این قبیل اخبار و احادیث به دست طبقه‌ی دیگر افتاد که متدین بودند و از لحاظ تدین خود راضی نمی شدند که بر خدا و رسول افتراء ببندند، لذا از طریق جهل و نادانی این گونه احادیث را که گمان می کردند صحیح و بر حقد پذیرفتند. اگر آنان می دانستند که آن اخبار و احادیث مجعول و موضوعند هرگز آنها را نقل نمی کردند و...

موقعی که حضرت امام حسن را شهید کردند بلا و فتنه‌ی آن مردم شدیدتر شد احدی از دوستان خدا نبود مگر این که بر جان خود خائف و ترسان بود، یا کشته، یا رانده، یا از وطن آواره بود. دو سال قبل از آن که معاویه از دنیا برود حضرت امام حسین علیه السلام با عبدالله جعفر و عبدالله عباس اراده‌ی حج کرد امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد، شیعه و دوستان ایشان را خواست، همه‌ی آنها را که حج بجا آورده بودند یا به حج نرفته بودند، آن افرادی که در شهرها بودند و امام حسین را با اهل بیتش می شناختند، اصحاب پیغمبر اکرم و فرزندان ایشان، انصار و تابعینی که به زهد و عبادت معروف بودند جمع کرد و دستور فرمود که به جانب مکه حرکت نمایند! همین که در منا اجتماع کردند بیشتر از هزار نفر بودند.

امام حسین علیه السلام در خیمه خود بود و اکثر آن جمعیت نیز در خیمه‌ی آن حضرت جمع شدند. امام علیه السلام در میان آن مردم برخواست و پس از حمد و ثنای خدا سخنرانی

کرد و فرمود: معاویه با ما و شما این رفتارهایی را کرده که دیدید و شنیدید؟! اکنون من در نظر دارم که یک موضوع را از شما پرسش نمایم، اگر راست گفتم قول مرا تصدیق و الا تکذیب نمائید، سخنان مرا گوش دهید و آنها را مخفی نکنید، همین که به جانب شهرهای خود مراجعت نمودید آن افرادی را که از قبیله‌ی خود مورد اعتماد می دانید به دین خدا دعوت کنید! زیرا که من می ترسم این دین مبین مندرس و برطرف شود، خدا نور خود را تمام و کامل خواهد کرد ولو این که کافران به این امر راضی نباشند.

آنگاه امام حسین کلیه‌ی آن آیاتی را که در شأن اهل بیت نازل شده‌اند برای شنوندگان تلاوت و تفسیر کرد، آنچه را که پیغمبر اکرم در حق پدر و مادر و اهل بیت آن حضرت فرموده بود برای آن مردم نقل نمود، هر چه که آن حضرت می‌فرمود صحابه می‌گفتند: همین طور است ما هم حاضر بودیم و این موضوعات را شنیدیم، تابعین نیز گفته‌های امام حسین را مورد تصدیق قرار می‌دادند.

امام حسین در آن سخنرانی چیزی را فروگذار نکرد، همه حجت و دلیلهای را برای حاضرین بیان کرد. در خاتمه‌ی گفتارهای خود فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم موقعی که به شهرهای خود مراجعت نمودید آنچه را که من گفتم برای آن افرادی که به آنان اعتماد دارید نقل کنید! در همین موقع بود که امام علیه‌السلام از منبر به زیر آمد و مردم متفرق شدند.

[صفحه ۹۴]

در ناسخ التواریخ می‌نویسد: در زمان خلافت عبدالملک بن مروان مردی (که گفته شده اصمعی بوده) نزد حجاج حاضر شد و فریاد زد: ای امیر! پدر و مادرم مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند، من مرد فقیر و مسکینی هستم و به بخشش امیر نیازمندم؟ حجاج خندید و دستور داد تا او را خوشنود کردند.

در آن زمان طبق دستور شوم معاویه کار بجائی رسیده بود که در هر بقعه و شهری خطیبی بر فراز منبر می‌رفت اول زبان به لعن و ناسزا گفتن به علی بن ابیطالب و اهل بیت آن حضرت می‌گشود و از آن حضرت براءت و بیزاری می‌جست!

شیخ مفید می‌نویسد: موقعی که معاویه بر مسند خلافت نشست بشیر بن ارطاه را برای دستگیر کردن شیعیان امیرالمؤمنین به جانب حج روانه کرد. در آن زمان عبدالله بن عباس والی مکه بود، همین که بشیر بن ارطاه عبدالله بن عباس را تعقیب کرد و او را نیافت دو کودک کوچک او را که فوق‌العاده صاحب جمال و دارای گیسوان نیکوئی بودند سر برید! وقتی که این خبر را به مادرشان دادند نزدیک بود که روحش از بدن مفارقت نماید، لذا در مصیبت فرزندان مرثیه‌ای انشاء کرد.

موقعی که عبدالله بن عباس نزد معاویه رفت و بشیر بن ارطاه را در مجلس معاویه ملاقات کرد معاویه به عبدالله گفت: این پیرمرد را می‌شناسی، این همان کسی است که دو کودک تو را سر

برید؟

بشیر بن ارطاه گفت: آری منم که دو فرزند او را

[صفحه ۹۵]

کشته‌ام، مگر او چه خواهد کرد؟

ابن عباس گفت: کاش من یک شمشیری بدست می‌آوردم؟

بشیر گفت: بیا این شمشیر مرا بگیر!

همین که بشیر می‌خواست شمشیر خود را به ابن عباس بدهد معاویه او را از این عمل ممنوع کرد و گفت: اف بر تو باد! ای پیرمرد چقدر احمقی؟ شمشیر خود را بدست کسی می‌دهی که دو فرزند او را کشته‌ای؟ به خدا قسم اگر شمشیر را به او می‌دادی اول تو را می‌کشت و بعد هم مرا به قتل می‌رسانید!

ابن عباس گفت: به خدا قسم که اول تو را می‌کشتم و بعد او را به جزای خود می‌رسانیدم! ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می‌نگارد: یک روز مروان بن حکم در آن مجلسی که امام حسن حضور داشت به حضرت علی بن ابیطالب ناسزا گفت. این خبر به گوش امام حسین علیه‌السلام رسید، آن بزرگوار خود را به مروان رسانید و فرمود: ای پسر زن کبود چشم! تو نسبت به علی بن ابیطالب جسارت می‌کنی؟

آنگاه آن حضرت نزد امام حسن آمد و گفت: تو می‌شنوی که یک چنین شخص «پست فطرتی» به پدرت ناسزا می‌گوید و جواب او را نمی‌دهی؟

امام حسن علیه‌السلام فرمود. در مقابل کسی که مسلط باشد چه بگویم، آنچه را که می‌خواهد می‌گوید و آنچه را که می‌خواهد انجام می‌دهد؟

محدث قمی در کتاب سفینه در ماده‌ی: عوی از نصر بن مزاحم نقل می‌کند که گفت: معاویه در موقع خواندن قنوت

[صفحه ۹۶]

نماز حضرت علی بن ابیطالب، ابن عباس، قیس بن سعد، امام حسین علیه‌السلام را لعنت

می کرد!!

نیز از معاویة بن وهب روایت می کند که گفت: از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: در سنه ی (۴۱) که معاویه اراده ی حج داشت نجاری را به جانب مدینه پیغمبر فرستاد و برای والی مدینه نوشت: منبر پیغمبر اسلام را بکنند و آن را به اندازه ی منبر معاویه که در شام بود قرار دهند، همین که برای کندن منبر رسول خدا اقدام کردند قرص آفتاب گرفت و زمین دچار زلزله شد، لذا از انجام این عمل خودداری کردند!!

نیز در کتاب سابق الذکر از صاحب کتاب هاویه نقل می کند که معاویه تعداد چهل هزار (۴۰۰۰۰) نفر از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان را کشت!!

نیز در همان کتاب از احمد بن ابیطاهر در کتاب اخبار الملوک روایت می کند که گفت: وقتی معاویه شنید که مؤذن بعد از کلمه ی:

اشهد ان لا اله الا الله

می گوید:

اشهد ان محمدا رسول الله

گفت: اجرت پدرت با خدا باشد یا بن عبدالله! (یعنی پیغمبر اکرم) چقدر بلند همت بودی که نام خود را به نام پروردگار عالمین قرین و نزدیک نمودی؟! نیز از جاحظ که یکی از علماء و دانشمندان اهل تسنن بشمار می رود نقل می کند که معاویه در آخر خطبه ی جمعه می گفت: پروردگار!! ابوتراب (یعنی علی علیه السلام) کافر و ملحد شده و

[صفحه ۹۷]

و از ترویج دین تو جلوگیری می کند، پس تو او را شدیداً لعنت کن و او را معذب بدار یک نوع عذاب دردناکی!!

معاویه این کلمات را نوشت و به آفاق فرستاد، از آن به بعد این گونه جملات را تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بالای منبرها می گفتند!!

نیز جاحظ می گوید: عده ای از بنی امیه به معاویه می گفتند: تو که به آمال و آرزوهای خود رسیده ای، کاش از لعنت کردن این مرد (یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام) خودداری می کردی؟ معاویه می گفت: نه به خدا قسم، (من از این عمل خودداری نمی کنم) تا این که

کودکان با این گونه سخنان بزرگ و بزرگان پیر شوند و از برای علی بن ابیطالب فضیلتی گفته نشود!!

[صفحه ۹۸]

شهادت امام حسن

اشاره

حاوی سه موضوع

۱- جریان شهادت ۲- جریان دفن ۳- ثواب زیارت و گریه.

جریان شهادت

ساعت شهادت: هنگام چاشت (تقریباً یک ساعت بعد از طلوع آفتاب).

روز شهادت از ایام هفته: روز پنجشنبه.

روز شهادت از ایام هفته ماه: روز هفتم ماه صفر. به قولی روز بیست و هشتم. به قولی روز آخر ماه صفر.

ماه شهادت: ماه صفر.

سال شهادت: پنجاهم هجری و به قولی سال چهل و نهم.

مدت عمر، چهل و هفت سال.

مدت امامت: ده سال

قاتل: جعدہ زوجہی آن حضرت به دستور معاویہ.

علت وفات: خوردن ریزه‌های الماس و...

محل دفن: قبرستان بقیع.

[صفحه ۹۹]

شیخ مفید می‌نویسد: موقعی که امام حسن علیه‌السلام با ما معاویہ صلح کرد آن بزرگوار متوجه

مدینه شد، همیشه کظم غیط می کرد، در میان خانه‌ی خود می نشست، در انتظار امر پروردگار خود بود تا این که مدت ده سال از حکومت معاویه گذشت.

معاویه تصمیم گرفت که از برای فرزندش یزید از مردم بیعت بگیرد، ولی چون بیعت گرفتن از برای یزید بر خلافت صلح و مصالحه‌ای بود که با امام حسن کرده بود (چنان که قبل از این نگاشتیم) و از طرفی هم معاویه برای این که قلوب مردم متوجه امام حسن بود از آن حضرت بیمناک بود لذا کمر به قتل آن بزرگوار بست.

ناسخ التواریخ می نگارد: چون معاویه قدرت و بهانه‌ای نداشت که امام حسن را شهید کند لذا نامه‌ای به پادشاه روم که نامش پوکانا و در قسطنطنیه بود نوشت، از پادشاه روم تقاضا کرد که مقداری زهر نقیع برای من بفرست تا به وسیله‌ی آن - بدون این که در کشور من انقلابی ایجاد شود یا لشگر خود را مأمور کنم - یکی از دشمنان خود را از پای در آورم؟!

پادشاه روم در جواب نوشت: شریعت و دین ما به ما اجازه نمی دهد: نیرو بفرستیم برای جنگ با آن کسی که با ما سر جنگ ندارد.

معاویه در جواب پادشاه روم نوشت: در تهمامه مردی برای امر خلافت پدر خود قیام کرده و انقلاب عجیبی پیا نموده، من در نظر دارم که او را مخفیانه بکشم، این فتنه و انقلاب را برطرف کنم، مردم را از این مزاحمت آسایش دهم.

[صفحه ۱۰۰]

پادشاه روم هدیه‌های نفیسی با زهر کشنده‌ای از برای معاویه فرستاد.

معاویه هم شخصی را مخفیانه نزد جعده دختر اشعث بن قیس کندی که زوجه‌ی امام حسن علیه السلام بود فرستاد و پیغام داد اگر این زهری را که برای تو فرستاده‌ام بخورد امام حسن دهی و او را مسموم و شهید نمائی مبلغ صد هزار (۱۰۰۰۰۰) درهم، به قولی مبلغ ده هزار (۱۰۰۰۰) دینار به تو خواهیم داد و مزرعه‌هائی از کوفه و سورا (بر وزن طوبی که موضعی است در بلاد جزیره‌ی عراق) به تو واگذار می نمائیم و تو را برای فرزندم یزید عقد خواهیم کرد.

مروان جعده را به وسیله‌ی وعده‌های معاویه تطمیع کرد تا آن شبی که امام حسن می خواست افطار کند جعده از آن زهر نقیع در میان یک لیوان شیر ریخت تا حضرت مجتبی علیه السلام را به وسیله‌ی آن مسموم کند وقتی امام حسن علیه السلام آن پیمانه‌ی شیر را آشامید و احساس

مسمویت نمود فرمود:

انا لله و انا اليه راجعون

خدای را برای نعمت ملاقات جدم حضرت محمد صلی الله علیه و آله که بزرگ انبیاء بشمار می‌رود، پدرم که بزرگ اوصیاء است، مادرم که بزرگ زنان عالمین است، عمویم جعفر که در بهشت است، حضرت حمزه که سیدالشهداء بشمار می‌رود سپاس گذارم. آنگاه حضرت امام حسن متوجه جعه شد و فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی؟ خدا تو را بکشد. به خدا قسم که کسی را نظیر من نخواهی یافت، معاویه تو را فریب داد و مسخره کرد، خدای توانا تو و او را رسوا خواهد کرد،

[صفحه ۱۰۱]

تو از معاویة ی فاسق که ملعون و دشمن خدا به شمار می‌رود ابدا خیری نخواهی دید. حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام پس از این که مسموم شد مدت چهل روز در بستر بیماری جایگزین شد

ابن ابی‌الحدید از ابوالحسن مدائنی روایت می‌کند که گفت: امام حسن علیه‌السلام چهار مرتبه مسموم شد (در این مسمویت اخیر) فرمود: من مکررا مسموم شدم ولی هیچ وقت مثل این مرتبه دچار مشقت نشدم.

محمد جواد مغنیه در کتاب: الشیعه و التشیع از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: اشعث بن قیس در ریختن خون حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام دست داشت و دخترش که جعه باشد امام حسن علیه‌السلام را مسموم نمود و پسرش محمد هم در ریختن خون حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام شرکت کرد!!

در کتاب کفایة الاثر از جنادة (بضم جیم) بن ابی‌امیه روایت می‌کند که گفت: در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت من به حضور آن حضرت رفتم، دیدم طشتی در مقابل آن بزرگوار نهاده بودند و پاره‌های جگر مبارکش در میان آن طشت فرومی‌ریخت! [۱۳].

من گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟!

[صفحه ۱۰۲]

فرمود: ای بنده‌ی خدا اجل را به چه چیزی می‌توان علاج نمود؟ من گفتم:
انا لله و انا اليه راجعون.

آنگاه آن حضرت به من توجهی کرد و فرمود: پیغمبر اکرم اسلام به ما خبر داد: بعد از آن حضرت
دوازده خلیفه و امام خواهد بود که یازده نفر از ایشان از فرزندان علی و فاطمه می‌باشند و همه‌ی
ایشان به وسیله‌ی شمشیر یا زهر کشته خواهند شد!!

در همین موقع بود که طشت را از جلو آن بزرگوار برداشتند و آن حضرت مشغول گریه شد. من
به امام مجتبی گفتم: یابن رسول الله مرا موعظه کن؟! فرمود: آری.
آماده‌ی سفر آخرت باش! زاد و توشه‌ی این مسافرت را قبل از این که اجل تو فرارسد تحصیل
کن!

و اعلم انک تطلب الدنيا و الموت یطلبک.

یعنی بدان که تو دنیا را طلب می‌کنی و مرگ تو را تعقیب می‌نماید.

در این روزی که هستی متحمل غم و اندوه آن روزی که هنوز نیامده مشو! بدان در آن مالی که
بیشتر از اندازه‌ی رزق و قوت خود تحصیل می‌کنی بهره‌ای نخواهی داشت، و خزینه‌دار دیگران
خواهی بود.

و اعلم ان فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و فی الشبهات عتاب.

یعنی بدان که در مال حلال دنیا حساب و در حرام آن عقاب و در شبهه‌های آن عتاب خواهد
بود. پس تو دنیا را نزد خود به منزله‌ی مرداری فرض کن و گرد بیشتر از آن اندازه‌ای

[صفحه ۱۰۳]

که تو را کفایت کند مگرد، تا اگر آن مقدار حلال باشد درباره‌اش زهد ورزیده باشی و اگر حرام
باشد جرم و گناهی نکرده باشی. زیرا آنچه را که از دنیا برگرفته‌ای بر تو حلال است همان طور
که مردار در حال ضرورت و ناچاری حلال است و چنانچه عتابی در کار باشد کمتر خواهد بود.
از برای دنیای خود آن طور کار کن که گویا همیشه در دنیا خواهی بود (یعنی چندان درباره‌ی
امور دنیوی تعجیل منمائی) ولی از برای کارهای آخرت خود طوری جدیت و فعالیت نما که گویا:
فردا خواهی مرد، چنانچه بخواهی بدون داشتن قوم و قبیله‌ای عزیز باشی و بدون داشتن

سلطنت و حکومت دارای شخصیت و مهابتی باشی از ذلت معصیت خدا متوجه عبادت و اطاعت خدا شو!

امام مجتبی علیه السلام از این قبیل موعظه و سخنان معجز نما می فرمود تا این که نفس مقدسش قطع و رنگ مبارکش زرد شد. در همین موقع بود که امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود وارد شد و برادر بزرگوار خود را دربر گرفت سر مبارک و میان دو چشمان امام حسن را بوسید، نزد امام حسن نشست و راز بسیاری با یکدیگر گفتند، در همین موقع بود که اسود گفت:

انا لله و انا الیه راجعون

مثل این که امام حسین علیه السلام خبر مرگ امام حسن را شنیده باشد؟

علامه‌ی مجلسی در جلد دهم بحار می نگارد: موقعی که وفات امام حسن نزدیک شد و روزگار آن حضرت به پایان رسید

[صفحه ۱۰۴]

و زهر در بدن مبارکش جریان پیدا کرد رنگ آن بزرگوار تغییر نمود و سبز شد. امام حسین به آن حضرت گفت: چرا رنگ تو سبز شده؟ امام مجتبی علیه السلام گریان شد و فرمود: ای حسینم! آن حدیثی که جدم درباره‌ی من و تو فرمود صحیح است. پس از این گفتگو بود که با امام حسین معانقه‌ی طولانی و گریه زیادی کردند.

وقتی راجع به حدیث پیغمبر اکرم از آن حضرت پرسش کردند؟ فرمود: جدم پیغمبر اکرم به من خبر داد: همین که در شب معراج داخل روضات جنات شدم و به منزل‌های اهل ایمان عبور کردم دو قصر عالی که مجاور یکدیگر و دارای یک صفت بودند دیدم، فرقی که آن دو قصر با یکدیگر داشتند این بود که یکی از آنها از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ بود.

من به جبرئیل گفتم: این دو قصر مال چه کسی هستند؟

گفت: یکی مال امام حسن و دیگری مال امام حسین است.

گفتم: جبرئیل! پس چرا هر دو یک رنگ نیستند؟ جبرئیل ساکت شد و جوابی نگفت! گفتم: پس

چرا جواب نمی گوئی؟ گفت: یا رسول الله از تو خجالت می کشم. گفتم: تو را به خدا قسم می دهم

که جوابم را بگوئی؟

جبرئیل گفت: علت این که قصر امام حسن سبز رنگ می باشد این است که آن حضرت به وسیله ی زهر شهید می شود و در موقع شهادت رنگ مبارکش سبز خواهد شد!!
و علت این که قصر امام حسین قرمز رنگ می باشد این است که آن بزرگوار کشته می شود و صورت مبارکش به وسیله ی خون قرمز خواهد شد!!

[صفحه ۱۰۵]

شیخ طوسی می نویسد: موقعی که حضرت مجتبی علیه السلام مسموم شد و آثار رحلت آن بزرگوار ظاهر گردید امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و به امام حسن گفت: حال خود را چگونه می بینی؟

امام مجتبی فرمود: خودم را در اولین روز آخرت و آخرین روز دنیا می بینم و می دانم که بر اجل خود سبقت نمی گیرم، اکنون نزد جد و پدر بزرگوaram می روم ولی مفارقت تو و دوستان و برادران را دوست ندارم، آنگاه استغفار کرد و فرمود: من رفتن از دنیا را خواهانم تا جد خود رسول خدا، پدرم امیرالمؤمنین، مادرم فاطمه ی زهراء و عموهایم حمزه و جعفر را ملاقات کنم.
خدا عوض هر گذشته ای را می دهد، هر مصیبتی را تسلی خواهد داد، آنچه را که از دست رفته باشد تدارک می نماید. همین که من جگر خود را در طشت دیدم دانستم که چه کسی این عمل را با من انجام داد و مرا مسموم نمود، من می دانم که محرک این کار چه شخصی است، اگر تو را از این جریان آگاه کنم با آن شخص چه خواهی کرد؟

امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا قسم که آن شخص را می کشم.

امام مجتبی فرمود: من تو را از قاتل خود خبر نمی دهم تا جد بزرگوaram را ملاقات نمایم. ای حسین! اینک وصیت نامه ی مرا بدین نحو بنویس:

این وصیتی است از حسن بن علی ابیطالب علیه السلام که برادر خود حسین را وصی خویش نمود، من به یگانگی خدا

[صفحه ۱۰۶]

شهادت می دهم، خدا در خدائی خود شریک ندارد، خدا سزاوار پرستش و در معبودیت شریک

ندارد، کسی در پادشاهی شریک او نخواهد بود، احتیاج به معین و یآوری ندارد، همه چیزی را او خلق کرده، هر چیزی را او مقدر فرموده، او از برای پرستش از هر معبودی سزاوارتر و برای حمد و ثنا شایسته‌تر است، هر که او را اطاعت کند رستگار و کسی که او را معصیت کند گمراه خواهد شد، کسی که بجانب او برگردد هدایت می‌شود.

ای حسینم! من دربارهی بازماندگانم که اهل بیت و فرزندانم باشند و اهل بیت تو به تو توصیه می‌کنم: چنانچه نافرمانی کنند از تقصیرشان درگذری، و چنانچه کار نیکی انجام دهند از آنان بپذیری، تو نسبت به من جانشین و نسبت به آنان پدرش باش!

ای حسینم! مرا نزد جدم حضرت محمد صلی الله علیه و آله دفن کن! زیرا من از آنان که بدون اجازه وارد خانه‌ی آن حضرت شده‌اند اولی و سزاوارترم، در صورتی که خدا نهی کرده که کسی بدون اجازه وارد خانه‌ی آن بزرگوار شود. چنان که می‌فرماید:

یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم [۱۴].

به خدا قسم پیغمبر اکرم در زمان حیات خود به ایشان

[صفحه ۱۰۷]

اجازه نداد که بدون اجازه داخل خانه‌اش شوند، همین طور پس از رحلت آن بزرگوار یک چنین اجازه‌ای برای آنان صادر نشد! ولی ما مأذون و مجازیم در آنچه را که از آن حضرت به ما به عنوان میراث رسیده تصرف نمائیم.

ای حسینم! اگر آن زن (یعنی عایشه) مانع شود که مرا نزد رسول خدا به خاک بسپارید تو را به حق قرابت و رحم قسم می‌دهم نگذاری دربارهی من به قدر محجمه‌ای (آلت حجامت) خون به زمین ریخته شود تا من حضرت محمد صلی الله علیه و آله را ملاقات نمایم و نزد آن بزرگوار (با اینان) مخاصمه کنم و آنچه را که بعد از رسول خدا از این مردم کشیدم به آن حضرت شکایت نمایم.

سید مرتضی در کتاب عیون المعجزات می‌نویسد: امام مجتبی حضرت امام حسین را وصی خود قرار داد، اسم اعظم خدا و آن مواریثی که از انبیاء به امیرالمؤمنین رسیده بود و از آن حضرت به امام حسن واگذار شده بود به امام حسین تسلیم نمود.

آنگاه فرمود: ای حسینم موقعی که من از دنیا رفتم جنازه‌ام را غسل می‌دهی، حنوط می‌کنی،

کفن می‌نمائی، نزد جدم پیغمبر خدا می‌بری و مرا پهلوی آن بزرگوار به خاک می‌سپاری.
اگر ممنوع شدم از این که نزد رسول خدا به خاک سپرده شوم تو را به حق جدت پیغمبر خدا و
پدرت امیرالمؤمنین و مادرت فاطمه‌ی زهراء قسم می‌دهم که با کسی مخاصمه نکنی، فورا
جنازه‌ام را به جانب بقیع می‌بری و نزد مادرم فاطمه به خاک

[صفحه ۱۰۸]

می‌سپاری!

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می‌نویسد: موقعی که امام حسن علیه‌السلام مشرف به موت شد
امام حسین به آن حضرت فرمود: من می‌خواهم کاملاً از حال تو باخبر باشم. امام مجتبی فرمود:
من از جدم پیغمبر خدا شنیدم می‌فرمود: مادامی که روح در بدن ما اهل بیت باشد عقل از ما
مفارقت نخواهد کرد.

حسینم! دست خود را در میان دست من بگذار تا همین که ملک الموت را معاینه کردم دست تو
را فشار دهم. امام حسین دست خود را در میان دست امام مجتبی نهاد، پس از ساعتی بود که
آن حضرت دست امام حسین را فشار داد و...
موقعی که آن بزرگوار از وصیت‌های خود فارغ شد روح مقدسش به جانب بهشت پرواز کرد.

جریان دفن

شیخ طوسی از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: موقعی که امام حسن علیه‌السلام از دنیا رفت
امام حسین مرا با عبدالله جعفر و پسر علی خواست و فرمود: پسر عموی خود را غسل دهید! ما
جنازه‌ی امام حسن را غسل دادیم، حنوط نمودیم، کفن کردیم، آنگاه جنازه‌ی آن بزرگوار را در
مسجد بردیم و بر آن حضرت نماز خواندیم [۱۵].

[صفحه ۱۰۹]

موقعی که امام حسین در نظر گرفت در روضه‌ی منوره‌ی پیغمبر اکرم را باز کند و جنازه‌ی امام
مجتبی را در آنجا ببرد مروان، آل ابوسفیان، فرزندان عثمان اجتماع کردند و از دفن امام حسن

علیه‌السلام جلوگیری نمودند و گفتند: عثمان شهید و مظلوم در بدترین مکان که بقیع باشد دفن شود و حسن نزد رسول خدا به خاک سپرده شود؟! این موضوع هرگز عملی نخواهد شد مگر این که نیزه و شمشیرها شکسته شود و جعبه‌هایی خالی از تیر گردد!

امام حسین علیه‌السلام فرمود: به حق آن خدائی که مکه را محترم نموده امام مجتبی که فرزند علی و فاطمه است به رسول خدا و خانه‌ی او اولی و سزاوارتر می‌باشد از آن افرادی که بی‌اجازه‌ی داخل خانه‌ی آن حضرت شدند، به خدا قسم که امام حسن به رسول خدا سزاوارتر است از حمال خطاها (یعنی عثمان) که ابوذر را از مدینه تبعید کرد، با عمار و ابن مسعود آن عملی را انجام داد که نباید انجام بدهد، اطراف و چراگاه مدینه را قدغن نمود، آن افرادی را که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رانده بود پناه داد!

بنا به روایت دیگری مروان بر استر خود سوار شد و نزد عایشه رفت و گفت: حسین جنازه‌ی برادرش حسن را آورده و در نظر دارد که او را نزد پیغمبر به خاک بسپارد، تو بیا و از این عمل جلوگیری نما!

عایشه گفت: چگونه جلوگیری نمایم؟

مروان از استر خود پیاده شد و عایشه را بر آن استر سوار کرده او را نزد قبر پیغمبر اکرم آورد. عایشه فریاد

[صفحه ۱۱۰]

می‌زد! بنی‌امیه را تحریص می‌کرد و می‌گفت: مگذارید حسن را در جوار جدش دفن نمایند! ابن عباس می‌گوید: ما مشغول این گونه گفتگوها بودیم که ناگاه سر و صداهائی شنیدیم و شخصی را که اثر شر و فتنه از او ظاهر بود دیدیم که به جانب ما می‌آید، همین که نگاه کردم دیدم عایشه با تعداد چهل سوار متوجه ما شده و مردم را برای جنگ ترغیب و تحریص می‌نماید! وقتی نظر عایشه بر من افتاد مرا صدا زد و گفت: ای پسر عباس! شما نسبت به من این جرئت را پیدا کرده‌اید که هر روز مرا آزار کنید، می‌خواهید کسی را داخل خانه‌ی من کنید که من او را دوست ندارم؟! من گفتم: واسواتاه!

یوم علی بغل و یوم علی جمل؟! (۱)

(۱) و لنعم ما قال الصقر البصری:

و يوم الحسن الهادي على بعلك أسرع
و ما نست و ما نعت و خاصمت و قاتلت

و فى بيت رسول الله بالظلم تحكمت
هل الزوجه أولى بالمواريث من البنت

لك التسع من الثمن و بالكل تحكمت
تجملت تبغلت و ان عشت تفيلت.

[صفحه ۱۱۱]

یعنی یک روز بر استر و یک روز بر شتر سوار می شوی؛ در نظر داری نور خدا را خاموش کنی و با دوستان خدا بجنگی و بین رسول خدا و حبیب او (امام حسن) حائل شوی؟! پس از این گفتگوها بود که عایشه نزد قبر پیغمبر اکرم آمد، خود را از بالای استر به زیر افکند، فریاد می زد به خدا قسم که تا یک تار مو به بسر من باشد نمی گذارم حسن را در اینجا دفن نمائید!

بنا به روایت دیگری جنازه ی امام حسن مجتبی را تیر باران کردند تا این که تعداد هفتاد تیر از جنازه ی آن امام مظلوم بیرون کشیدند! بنی هاشم خواستند شمشیر بکشند و جنگ کنند ولی حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: شما را به حق خدا قسم می دهم که وصیت برادرم را ضایع نکنید و باعث ریختن خونی نشوید! آنگاه امام حسین علیه السلام متوجه عایشه و تابعین او شد و فرمود: اگر برای وصیت برادرم امام حسن نبود می دیدید که چگونه جنازه ی امام حسن را نزد پیغمبر اکرم بخاک می سپردم و بینی های شما را به خاک می مالیدم بعد از این گفتگوها بود که جنازه ی امام حسن علیه السلام را به جانب بقیع حرکت دادند و نزد جدش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند.

ابوالفرج می‌نگارد: موقعی که جنازه‌ی امام مجتبی علیه‌السلام را به جانب بقیع حرکت دادند و آتش فتنه خاموش شد مروان نیز از جنازه‌ی آن بزرگوار تشییع کرد و تابوت آن

[صفحه ۱۱۲]

حضرت را بدوش گرفت!

امام حسین علیه‌السلام به مروان فرمود: جنازه‌ی امام حسن را حمل می‌کنی و حال آن که تا آن بزرگوار زنده بود دل او را خون می‌کردی و همیشه به او جام غیظ می‌خورانیدی؟! مروان گفت: من این کارها را با کسی انجام می‌دادم که حلم و بردباری او با کوهها برابری می‌کرد.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می‌نویسد: موقعی که امام حسین علیه‌السلام جنازه‌ی امام مجتبی را در لحد جای داد اشعاری فرمود که از جمله آنها این است:

۱- أأدهن رأسی أم أطيّب محاسنی
و رأسک معفور و أنت سلیب

۲- بکائی طویل و الدموع غزیره
و أنت بعید و المزار قریب

۳- غریب و أطراف البیوت تحوطه
ألا کل من تحت التراب غریب

۴- فلیس حریب من اصیب بماله
و لکن من واری أخاه حریب

[صفحه ۱۱۳]

یعنی:

۱- آیا جا دارد که من سر خود را روغن بمالم یا محاسن [۱۶] خود را نیکو نمایم و حال آن که سر تو آلوده به خاک و (بدن) تو بدون لباس باشد؟!

۲- گریه‌ی من طولانی و اشکهای من جاری است، گر چه تو (از من) دور شدی ولی مزار و محل زیارت تو نزدیک است

۳- (تو آن) غریبی هستی که اطراف خانه‌ها او را فراگرفته (آری) آگاه باش! هر کسی که زیر خاک باشد غریب است.

۴- آن کسی که مصیبت مال ببیند غارت زده نیست، ولی آن کسی که برادر خود را به خاک بسپارد غارت زده است.

سبط بن جوزی در کتاب تذکره می‌نویسد: موقعی که حضرت امام حسن را به خاک سپردند محمد بن حنفیه که برادر پدری آن حضرت بود با چشمی گریان بالای قبر آن بزرگوار می‌گفت: یا ابامحمد! (کنیه‌ی امام حسن) خدا تو را رحمت کند! همانطور که زنده بودن تو باعث عزت و بزرگی ما بود همان طور هم شهید شدن تو موجب شکست خوردگی ما گردید. آن روحی که در بدن تو جاری و ساری بود روح نیکوئی بود، بدن تو بدن نیکوئی بود که کفن تو آن را دربر گرفت.

دستهای (قدرت) خدا به تو غذا داد، پستان ایمان تو را شیر داد، در کنار اسلام پرورش یافتی، تو دارای سوابق بزرگ

[صفحه ۱۱۴]

و نیکو و رسیدن به نهایت حق الیقین هستی، خدا به وسیله‌ی تو بین دو لشگر از مسلمین را اصلاح کرد و پراکندگی‌های دین را فراهم نمود، سلام بر تو باد، تو در زمان حیات و ممات طیب و طاهر بودی، گر چه ما جان خود را برای دوری تو بذل نکردیم.

ثواب زیارت و گریه برای امام حسن

در کتاب علل الشرایع از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که حضرت امام

حسن علیه‌السلام به پیغمبر اکرم عرض کرد: کسی که تو را زیارت کند چه جزائی خواهد داشت؟ رسول اکرم فرمود: ای پسرک عزیز من! کسی که مرا در حال حیات و ممات زیارت کند یا پدر یا برادر تو را یا تو را زیارت نماید بر من لازم است که در روز قیامت او را زیارت کنم و او را از گناهانش خلاص نمایم.

محدث قمی در کتاب سفینه در لغت: زور از کتاب: فرحة الغری می‌نویسد: پیغمبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله به حضرت علی بن ابیطالب فرمود: ثواب کسی که قبور شما را زیارت کند معادل با ثواب هفتاد حج است که بعد از حجة الاسلام به جا آورده باشد و موقعی که از زیارت شما برگردد به نحوی از گناهان خود خارج می‌شود که مادرش او را زائیده باشد! یا علی! مژده باد تو را و دوستان و محبین تو را از آن نعمت و چشم روشنی که چشمی آن را ندیده و گوشی نشنیده و به

[صفحه ۱۱۵]

قلب هیچ بشری خطور نکرده!!

ولی گروهی از مردمان پست (و بی‌ارزش و بی‌وجدان) زوار قبور شما را سرزنش و ملامت می‌کنند، کما تعیر الزانیة بزنائها! آنان افراد شریر امت من هستند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان نکند و وارد حوض (کوثر) من نشوند!! يقول المؤلف: آمین! آمین! آمین!

علامه‌ی مجلسی در جلد دهم بحار از پیغمبر معظم اسلام روایت می‌کند که فرمود: کسی که بعد از وفات من مرا زیارت کند مثل این است که مرا در حال حیات زیارت کرده باشد. کسی که فاطمه (دخترم) را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده باشد. کسی که علی بن ابیطالب را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت کرده باشد.

کسی که حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که علی را زیارت کرده باشد کسی که فرزندان ایشان را زیارت کند مثل این است که خود آنان را زیارت کرده باشد.

شیخ صدوق در مجلس بیست و چهارم کتاب امالی از ابن‌عباس روایت می‌کند که گفت: یکی از روزها که پیغمبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله نشست بود امام حسن علیه‌السلام آمد همین که چشم رسول خدا به امام حسن علیه‌السلام افتاد گریه کرد و او را صدا زد و به خود نزدیک کرد تا او را روی زانوی راست خود جای داد و...

آنگاه فرمود: حسن پسر، نور چشم، روشنی قلب و میوه‌ی دل من است، حسن بزرگ جوانان اهل بهشت است،

[صفحه ۱۱۶]

حسن حجت خدا است بر امت، امر حسن امر من و قول او قول من است، کسی که از حسن متابعت کند از من است و کسی که او را نافرمانی کند از من نخواهد بود. موقعی که من به حسن نظر کردم به یاد آن ذلتی آمدم که بعد از من دچار او خواهد شد، وضع حسنم به همان نحو خواهد بود تا این که از راه ظلم و ستم او را به وسیله‌ی زهر شهید خواهند کرد در همان موقع است که ملائکه‌ی آسمانهای هشتگانه برای شهید شدن او گریه می‌کنند در آن موقع است که هر چیزی برای حسن گریه می‌کند حتی پرندگان که در جو هوا و ماهیانی که در میان آب باشند!!

کسی که برای حسن گریه کند چشم او کور نمی‌شود در آن روزی که چشمها همه کور می‌گردند، کسی که برای حسن محزون شود قلب او محزون نمی‌شود در آن روزی که قلبها همه محزون خواهند شد.

کسی که حسن را در بقعه‌ی او زیارت کند قدم او بر صراط ثابت خواهد بود در آن روزی که قدمها همه می‌لغزند.

[صفحه ۱۱۷]

زنان و فرزندان
اشاره

حاوی هشت موضوع

۱- زنان امام حسن مجتبی ۲- فرزندان امام حسن مجتبی ۳- نوه‌های امام حسن ۴- فرزندان زید بن حسن ۵- فرزندان حسن بن زید ۶- پسران قاسم ۷- دختران قاسم ۸- فرزندان حسن بن حسن.

زنان امام حسن مجتبی

ابوطالب مکی (که ظاهراً از صوفیه بشمار می‌رود) در کتاب قوت القلوب (چنان که ابن شهر آشوب نقل کرده) می‌نگارد: امام حسن مجتبی علیه‌السلام بقولی تعداد (۲۵۰) زن و بقولی تعداد (۳۰۰) زن ازدواج کرده.

چون این موضوع را که امام حسن علیه‌السلام تعداد (۲۵۰) یا (۳۰۰) زن ازدواج کرده باشد عقل سلیم نمی‌پذیرد (و نباید که بپذیرد) و از طرفی هم دشمنان و بیگانگان یک چنین مقاله‌ای را برای دین مقدس اسلام مخصوصاً مذهب مقدس شیعه پیراهن عثمان قرار داده و می‌دهند و گفته و می‌گویند: امام حسن آدم شهوترانی بوده لذا بعضی از نویسندگان که از جمله‌ی ایشان صاحب کتاب منتخب التواریخ باشد در صدد جواب برآمده و از این اعتراض جوابهائی داده‌اند که ما بعضی از آنها را از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

[صفحه ۱۱۸]

۱- از کتاب کامل بهائی نقل می‌کند که مخدره شهربانو زوجه‌ی امام حسین علیه‌السلام همه شب نظیر حوریان بهشتی باکره بود، و از طرفی هم چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر داده بود که زنی نصیب امام حسن یا نصیب امام حسین می‌شود که همه شب باکره است، این زن نصیب هر کدام از این دو بزرگوار شود امامان بعد از ایشان از صلب او بوجود می‌آیند لذا امام حسن مجتبی علیه‌السلام برای این که ائمه از صلب او بوجود بیایند زیاد ازدواج می‌کرد و چون زنی بدین وصف نصیب آن حضرت نمی‌شد لذا آنان را طلاق می‌داد.

تا این که یک روز امام حسین به امام حسن گفت: خاطر خود را مرنجان! آنچه را که تو در طلب آن هستی از دست تو رفت و من به آن دست یافتم، امام حسن دانست که امامان از صلب او بوجود نخواهند آمد [۱۷].

[صفحه ۱۱۹]

۲- ممکن است سبب کثرت ازدواج امام حسن این بوده که مردم افتخار می‌کردند یک شب

دخترانشان ضجیع و همخوابه‌ی امام مجتبی باشند. چنان که در اصول کافی از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: امام حسن تعداد پنجاه زن طلاق داد و حضرت علی بن ابیطالب در کوفه درخواست و فرمود: ای اهل کوفه! به حسن زن ندهید، زیرا که او مطلق یعنی کثیر الطلاق است.

در همین موقع بود که شخصی درخواست و گفت: آری ما به امام حسن زن می‌دهیم زیرا که او فرزند پیغمبر خدا و فاطمه‌ی زهراء است، چنانچه آن بزرگوار (دختران ما را) بخواهد نگاه می‌دارد و چنانچه نخواهد طلاق می‌دهد [۱۸].

۳- ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از ابو عبدالله محدث در: رامش افزای نقل می‌کند که همه‌ی آن زنان با پای برهنه دنبال جنازه‌ی امام حسن حاضر شدند، چنانچه ایشان از طلاق دادن آن بزرگوار ناراضی بودند بدین نحو از جنازه‌ی آن حضرت تشییع نمی‌کردند. نگارنده گوید: اولاً چون این روایت از امام نیست پس اعتباری ندارد ثانیاً بر فرض این که این موضوع صحت داشته باشد یعنی تعداد سیصد زن برای تشییع جنازه‌ی آن حضرت

[صفحه ۱۲۰]

خارج شده باشند چه ربطی به راضی بودن یا راضی نبودن آنان دارد، زیرا ممکن است ایشان برای این که امام مجتبی امام زمانشان بوده از جنازه‌اش تشییع کرده باشند؟

۴- ممکن است که کثرت طلاق آن حضرت بدین لحاظ بوده که امر طلاق را ترویج دهد، زیرا در اوائل اسلام مردم از طلاق دادن زنان خودداری می‌کردند، بلکه معتقد بودند که امر طلاق امر حرامی است [۱۹].

مؤلف گوید: این جوابهائی که از این اعتراضات داده‌اند جوابهائی دندان شکن و اصیلی نیستند، زیرا چنانچه ملاحظه شد هر کدام از این جوابها نقطه‌های ضعفی دارند که به قسمتی از آنها اشاره شد.

جواب دندان شکن از این افتراء آنست که اولاً چون این موضوع یعنی ازدواج کردن امام حسن با سیصد زن از معصوم به ما نرسیده پس از یک موضوع خرافی و دروغی است.

ثانیاً این که این روایت از روایات آحاد است و روایات آحاد را همه‌ی علماء قبول ندارند، پس بنابر این معتبر نیست.

ثالثا راوی و نویسنده‌ی این موضوع که از اهل تصوف بشمار می‌رود نزد علماء رجال و روایت موثق نیست بلکه او را ضعیف الروایه شناخته‌اند.
محدث قمی در جلد اول کنی و القاب، صفحه‌ی (۱۰۸) پس

[صفحه ۱۲۱]

از آن که قسمتی از شرح حال ابوطالب مکی را که این موضوع ما نحن فیه را در کتاب قوت القلوب خود نوشته و او را اهل ریاضت و تصوف بشمار آورده از قول او می‌نویسد که می‌گفته:
لیس علی المخلوق اضر من الخالق (العیاذ بالله)

پس چگونه می‌توان یک موضوعی را که فقط یک چنین شخصی آن را در کتاب خود نوشته قبول کرد در صورتی که این روایت به معصوم نمی‌رسد و هیچ عقل سلیمی آن را باور نخواهد کرد؟!

بر فرض محال که بگوئیم: این نسبتی که به امام حسن داده است درست باشد چگونه می‌شود که از تعداد آن سیصد زنی که امام حسن گرفته باشد و همه‌ی آنان برای افتخار ضجیع آن حضرت شده باشند فقط مورخین شرح حال یک عده‌ی معدودی از آنان را که از (۲۰ الی ۳۰) نفر بودند نوشته باشند؟!

و از طرفی هم بر فرض این که بگوئیم: دو سوم از آن سیصد نفر زنی که امام حسن ازدواج کرده یعنی تعداد (۲۰۰) نفر از آنان به علت یئس و نازاینده بودن و جهادت دیگری حامله نشدند و تعداد یک سوم یعنی (۱۰۰) نفر از آنان حامله شده باشند و هر کدام از آنان یک فرزند آورده باشند بنابراین باید امام حسین علیه‌السلام تعداد (۱۰۰) فرزند داشته باشد؟! در صورتی که تعداد فرزندان آن حضرت چنان که شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: هشت نفر پسر و هفت نفر دختر بوده‌اند.

علامه‌ی مجلسی در جلد (۴۴) بحار، چاپ طهران از ابوالحسن مدائنی نام عده‌ای از زنان امام حسن علیه‌السلام را

[صفحه ۱۲۲]

بدین نحو می‌نگارد:

- ۱- خوله دختر منظور بن زیاد فزاریه.
- ۲- ام‌اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله.
- ۳- ام‌بشر (بکسرباء) دختر ابومسعود انصاری.
- ۴- جعدہ دختر اشعث که آن حضرت را مسموم نمود.
- ۵- هند دختر سهیل بن عمرو.
- ۶- حفصه دختر عبدالرحمان بن ابوبکر.
- ۷- زنی از کلب.
- ۸- زنی از دختران عمرو بن ابراهیم منقری.
- ۹- زنی از ثقیف.
- ۱۰- زنی از دختران علقمه بن زرارہ.
- ۱۱- زنی از بنی‌شیبان.

نیز در کتاب سابق الذکر می‌نویسد: یزید بن معاویه زن عبدالله بن عامر را که ام‌خالد دختر ابوجندل بود دید و عاشق او شد و این موضوع را با پدر خود معاویه در میان نهاد. موقعی که عبدالله بن عامر نزد معاویه آمد معاویه به او گفت: من حکومت بصره را نامزد تو کرده‌ام، اگر تو دارای عیال نبودی من رمله را (که دختر معاویه بوده؟) برای تو تزویج می‌نمودم؟! عبدالله بن عامر برگشت و زوجه‌ی خود را که ام‌خالد باشد به طمع این که بارمله ازدواج کند طلاق داد!

معاویه هم (پس از این نیرنگی که بکار برد) ابوهریره را فرستاد تا ام‌خالد را برای پسرش یزید خواستگاری نماید و آنچه که او صداق بخواهد از برایش قرار دهد!

[صفحه ۱۲۳]

همین که این جریان بگوش امام حسن و عبدالله جعفر رسید ایشان هم موضوع ازدواج را با ام‌خالد پیشنهاد کردند، ام‌خالد از میان ایشان حضرت امام حسن علیه‌السلام را انتخاب کرد و امام مجتبی‌ی علیه‌السلام با او ازدواج نمود.

فرزندان امام حسن

نویسندگان درباره‌ی تعداد فرزندان امام حسن مجتبی علیه‌السلام اختلاف دارند، چون شیخ مفید از علماء برجسته و مورد وثوق شیعه بشمار می‌رود لذا ماقول ایشان را که در ارشاد می‌فرماید انتخاب می‌کنیم:

فرزندان امام مجتبی علیه‌السلام ذکورا و اناثا پانزده نفر بودند.

۱- زید بن الحسن ۲- ام‌الحسن ۳- ام‌الحسین. این سه نفر از یک مادر بودند که او را ا بشیر دختر ابومسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه‌ی خزرجیه می‌گفتند.

۴- حسن بن حسن علیه‌السلام که مادرش خوله دختر منظور فزاریه بود.

۵- عمر بن حسن ۶- قاسم بن حسن ۷- عبدالله بن حسن که مادرشان ام‌ولد (یعنی کنیز زرخرید) بوده.

۸- عبدالرحمان بن حسن که مادرش ام‌ولد بوده.

۹- حسین بن حسن که لقبش اثرم بوده ۱۰- طلحة بن حسن ۱۱- فاطمه. مادر این سه نفر ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله تیمی بوده.

۱۲- ام‌عبدالله ۱۳- فاطمه ۱۴- ام‌سلمه ۱۵- رقیه که

[صفحه ۱۲۴]

هر کدام از مادر جداگانه‌ای بوده‌اند.

نگارنده گوید: شیخ مفید رحمه الله از این لحاظ پسران و دختران امام حسن را بدین نحو نگاشته یعنی هر کدام را جداگانه نوشته که معلوم کند هر چند نفر از ایشان از یک مادرند. اکنون ما شرح حال پسران و دختران آن حضرت را جداگانه می‌نگاریم.

پسران امام حسن علیه‌السلام

اول: زید بن حسن علیه‌السلام که متولی صدقات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. زید

بزرگترین فرزندان امام حسن بود، زید کریم الطبع، شریف النفس، کثیر الخیر بود. زید را شعراء مدح بسیاری گفتند و مردم از اطراف و اکناف برای نیل بفضل زید می‌آمدند.

مورخین می‌نویسند: زید بن حسن متولی صدقات پیغمبر اکرم بود، موقعی که سلیمان بن

عبدالملک به خلافت رسید برای عاملی که در مدینه داشت نوشت: موقعی که این نامه‌ی من به

تو رسید زید بن حسن را از تولیت صدقات پیغمبر اکرم بر کنار می‌کنی و تولیت آنها را به فلان کس واگذار می‌نمائی و او را درباره‌ی هر امری از امور صدقات که از تو مدد بخواهد امداد می‌کنی والسلام!!

موقعی که عمر بن عبدالعزیز متصدی امر خلافت گردید برای والی مدینه نوشت: چون که زید بن حسن شریف بنی‌هاشم و بزرگترین ایشان بشمار می‌رود موقعی که این نامه‌ی من به تو رسید تولیت صدقات رسول خدا را به زید تفویض می‌کنی و راجع به امور صدقات از او پشتیبانی می‌نمائی والسلام!!

[صفحه ۱۲۵]

زید بن حسن در سن (۹۰) سالگی در حاجر (به کسر جیم) که نام موضعی است بین مکه و مدینه از دنیا رفت.

زید بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد و کسی هم مدعی امامت او نشد. زید بن حسن با حضرت حسین بن علی علیهماالسلام به کربلا نیامد، موقعی که امام حسین علیه‌السلام شهید زید بن حسن به مناسبت این که عبدالله بن زبیر شوهر خواهرش ام‌الحسن بود با وی بیعت کرد و نزد او رفت، موقعی که عبدالله زبیر کشته شد زید بن حسن خواهر خود را برداشت و به جانب مدینه آمد.

دوم: حسن بن حسن. این بزرگوار را حسن ثنا هم می‌گویند.

شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نگارد: حسن بن حسن مردی جلیل، سرشناس، فاضل و پرهیزکار بود و در زمان خود متولی صدقات حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود. حسن بن حسن و حجاج را قضیه‌ای است شنیدنی و آن این است: زبیر بن بکار روایت می‌کند که وی در عصر خود متولی صدقات حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. یک روز حجاج بن یوسف که والی مدینه بود و با ندماء و اطرافیان خود در گردش بود. به حسن بن حسن گفت: عمر بن علی را در امر تولیت صدقات پدرش شریک و سهیم کن: زیرا که او عموی تو و باقی مانده‌ی طایفه و قبیله‌ی تو بشمار می‌رود؟

حسن بن حسن در جواب حجاج گفت: من شرطی را که علی علیه‌السلام برای این وقفنامه کرده تغییر و تبدیل نخواهم داد و کسی را که آن حضرت در امر وقفنامه دخیل قرار نداده

من هم سهیمم قرار نمی‌دهم.

حجاج گفت: پس من با تو در امر تولیت صدقات شریک و سهیم خواهم شد!

حسن بن حسن از نزد حجاج برگشت و در آن موقعی که حجاج متوجه نبود بجانب عبدالملک حرکت کرد، همین که بر در خانه‌ی عبدالملک وارد شد در انتظار اذن دخول توقف نمود.

در این موقع بود که یحیی بن ام‌الحکم از آنجا عبور کرد همین که چشم یحیی به حسن افتاد سلام کرد و از آمدن او نزد عبدالملک پرسید؟ و به حسن گفت: من نزد عبدالملک به نفع تو صحبت می‌کنم.

وقتی که حسن نزد عبدالملک آمد وی حسن را تجلیل کرد و خوش آمد گفت، آنگاه بحسن گفت: برای چه نزد ما آمدی؟

حسن جریان خود و حجاج را برای عبدالملک شرح داد.

عبدالملک گفت: حجاج حق این گونه مداخله‌ها را ندارد! اکنون من نامه‌ای به حجاج می‌نویسم که نتواند از مضمون آن تجاوز کند! آن نامه را نوشت و با صله و خلعت نیکوئی به حسن داد و حسن از نزد عبدالملک خارج شد.

حسن بن حسن در کربلا در رکاب عموی خود امام حسین علیه‌السلام حضور داشت، موقعی که امام حسین شهید شد و اهل بیت آن بزرگوار را اسیر کردند حسن نیز دستگیر شد، ولی اسماء بن خارجی فزاری که از خویشان مادری حسن بود وی را از میان اسیران اهل بیت خارج کرد و گفت: بخدا قسم

من نمی‌گذارم که به فرزند خوله آسیبی برسد.

گفته‌اند: بدن حسن مثلاً جراحتهای بسیاری داشت، اسماء وی را در کوفه نزد خود نگاه داشت، زخمهای او را مداوا کرد تا خوب شدند، آنگاه از کوفه روانه‌ی مدینه گردید.

حسن داماد حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بود زیرا فاطمه دختر امام حسین زوجه‌ی او بود.

محدث قمی در کتاب منتهی الامال می‌نویسد: روایت شده وقتی که حسن مثنای خواست با یکی از دختران امام حسین ازدواج کند امام حسین به وی فرمود: ای فرزند من! این فاطمه و سکینه هر دو دختران منند، هر کدام را که می‌خواهی اختیار کن! حسن خجالت کشید و جوابی نگفت. امام حسین فرمود: من دخترم فاطمه را که به مادرم فاطمه دختر پیغمبر خدا شباهت بیشتری دارد برای تو انتخاب نمودم. لذا امام حسین علیه‌السلام فاطمه دختر خود را برای حسن نامزد کرد.

حسن زوجه‌ی خود فاطمه را بسیار دوست می‌داشت و فاطمه نیز به حسن فوق‌العاده علاقه‌مند بود. حسن در سن سی و پنج سالگی در مدینه در زمان برادرش زید از دنیا رفت و برادر مادری خود را که ابراهیم بن محمد بن طلحه نام داشت وصی خود قرار داد. حسن مثنای از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد و کسی هم مدعی امامت او نشد.

جنزه‌ی حسن را در بقیع بخاک سپردند. فاطمه زوجه‌ی حسن مدت یکسال بر سر قبر حسن خیمه زد و به سوگواری مشغول شد، روزها را روزه بود و شبها را برای عبادت قیام

[صفحه ۱۲۸]

می‌کرد! همین که مدت یکسال به پایان رسید به غلامان خود دستور داد که وقتی شب شد خیمه‌ی او را از سر قبر حسن برگیرند! همین که تاریکی شب جهان را فراگرفت شنیدند که گوینده‌ای می‌گوید:

هل وجدوا ما فقدوا؟

یعنی آیا آنچه را که مفقود شده بودند یافتند؟

دیگری در جواب آن گوینده گفت:

بل یئسوا فانقلبوا

یعنی بلکه مأیوس شدند و برگشتند.

سوم، چهارم، پنجم: عمر، قاسم، عبدالله. این سه نفر در کربلا در رکاب عموی خود امام حسین علیه‌السلام بودند. شیخ مفید می‌نویسد: ایشان در کربلا شهید شدند ولی آنچه که از کتب مقاتل بدست می‌آید این است که قاسم و عبدالله در کربلا شهید شدند و عمر بن حسن در کربلا کشته نشد بلکه او را نیز اسیر کردند.

ششم: عبدالرحمان بن حسن. این بزرگوار با عموی خود امام حسین به جانب حج حرکت کرد و در ابواه (به فتح همزه و سکون باء) در حال احرام از دنیا رفت.

هفتم: حسین بن حسن که او را اثرم می‌گفتند (اثرم به کسی گویند که یکی از دندانهای ثنایا، یا یکی از چهار دندان جلو او افتاده یا شکسته باشد)

هشتم: طلحه بن حسن علیه‌السلام. این بزرگوار مردی بود که به جود و بخشش معروف و مشهور شده بود، او را

[صفحه ۱۲۹]

طلحه الجلود می‌گفتند، طلحه بن حسن علیه‌السلام یکی از آن شش نفر طلحه بود که به سخاوت و بخشش معروف بودند و هر کدام دارای لقبی بودند.

دختران امام حسن علیه‌السلام

اول، دوم: ام‌الحسن و ام‌الحسین. این دو بانو با زید بن حسن خواهر و برادر، پدر و مادری بودند. ام‌الحسن با عبدالله زبیر ازدواج کرد و پس از کشته شدن عبدالله زید او را به مدینه آورد.

سوم: ام‌عبدالله. این بانو زوجه‌ی حضرت امام زین‌العابدین بود و در میان دختران امام حسن علیه‌السلام به جلالت و بزرگواری ممتاز بود.

چهارم: ام‌سلمه. این بانو بنا بقول بعضی از علمای علم نسب با عمر بن امام زین‌العابدین ازدواج کرد.

پنجم: رقیه. این بانو با منذر بن زبیر بن عوام ازدواج کرد.

سه نفر از دختران امام حسن که ام‌الحسین و دو فاطمه بودند با کسی ازدواج نکردند و چنان چه ازدواج کرده باشند خبری از ازدواجشان در دست نیست.

نوه‌های امام حسن

چهار نفر از پسران امام حسن دارای فرزند بودند و ما بقی آنان فرزندی نداشتند. آن چهار نفر عبارتند از: زید، حسن مثنی، حسین اثرم و عمر. از حسین و عمر فرزند

[صفحه ۱۳۰]

ذکوری بجای نماند و نسل ایشان قطع شد.

بنابراین نبیره و نوه‌های حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام تا به حال از زید و حسن مثنی بجای مانده‌اند و سادات حسنی به طور کلی به وسیله‌ی زید و حسن به حضرت امام مجتبی علیه‌السلام منتهی می‌شوند.

فرزندان زید بن حسن

محدث قمی در کتاب منتهی الامال می‌نویسد: زوجه‌ی زید ابن حسن لبابه دختر عبدالله بن عباس بوده. لبابه قبلاً زوجه‌ی حضرت عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. موقعی که حضرت عباس (ع) در کربلا شهید شد زید بن حسن با لبابه ازدواج کرد، لبابه دو فرزند از زید آورد به نام: حسن و نفیسه.

نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج نمود و نفیسه از ولید فرزندی آورد. از همین لحاظ بود که وقتی زید به نزد ولید آمد ولید وی را بالای تخت خود جای داد و مبلغ سی هزار (۳۰۰۰۰) دینار به زید عطا کرد.

حسن بن زید را منصور دوانیقی حاکم مدینه و اطراف آن نمود. حسن بن زید اول کسی بود که طبق سنت بنی‌عباس لباس سیاه دربر کرد. وی مدت (۸۰) سال عمر کرد و زمان منصور، مهدی، هادی و رشید عباسی را درک نمود.

حسن بن زید با عموزادگان خود عبدالله محض و پسرانش که محمد و ابراهیم نام داشتند فاصله و بینوتی داشت. در آن موقع که ابراهیم را شهید کردند و سر او را نزد منصور آوردند و در میان طشتی نهادند حسن بن زید در آن مجلس

[صفحه ۱۳۱]

حضور داشت، منصور به حسن گفت: صاحب این سر را می‌شناسی؟ حسن گفت: آری می‌شناسم و پس از ذکر بزرگواری‌های ابراهیم‌های‌گریه کرد!
منصور گفت: من دوست نداشتم که وی کشته شود چون او می‌خواست سر مرا از تنم دور کند
لذا من سر او را از بدنش برگرفتم!!

خطیب بغداد در تاریخ بغداد می‌نویسد: حسن بن زید یکی از افراد با سخاوت بشمار می‌رفت، وی مدت پنجسال از طرف منصور حاکم مدینه بود. پس از آن منصور بر او غضب کرد، او را از مقام حکومتی بر کنار نمود، اموال او را تصرف کرد، او را زندانی نمود، او همچنان در زندان بود تا موقعی که منصور از دنیا رفت و مهدی به خلافت رسید.

مهدی حسن بن زید را از زندان آزاد نمود، اموالی را که از او گرفته بودند به وی مسترد کرد، مهدی همیشه طرفدار حسن بن زید بود. حسن بن زید بعزم حج حرکت کرد و در حاجر (به کسر جیم) که نام موضعی است در راه حج از دنیا رفت.

فرزندان حسن بن زید

حسن بن زید دارای هفت پسر بود.

اول: ابومحمد که نامش قاسم و بزرگترین فرزندان حسن بود. مادر قاسم سلمه دختر حسین بن اثرم بود. قاسم مردی پارسا و پرهیزکار بشمار می‌رفت و به اتفاق بنی‌عباس با محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه می‌گفتند خصوصت داشت قاسم دارای چهار پسر و دو دختر بود.

[صفحه ۱۳۲]

پسران قاسم

- ۱- عبدالرحمان بن شجری منسوب بقریه‌ی: شجره که یکی از قراء مدینه بشمار می‌رود.
- ۲- محمد که لقبش بطحائی بود و به جهت سکونت وی در بطحا او را بطحائی گفتند. سادات اصفهانی که به گلستانه معروفند نسبتشان به همین محمد بطحائی منتهی می‌شود.
- ۳- حمزه ۴- حسن. بعضی گفته‌اند: قاسم پسری که حسن نام باشد نداشته است.

دختران قاسم

- ۱- خدیجه زوجه‌ی پسر عموی خود حضرت عبدالعظیم حسنی بود که قبر مبارکش در شهر ری می‌باشد.
- ۲- عبیده که زوجه‌ی پسر عموی خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن بود.

دوم: علی که ملقب به شدید بود. مادر علی ام‌ولد (یعنی کنیز) بود. وی در زندان منصور از دنیا رفت. علی شدید کنیزکی داشت که او را هیفاء می‌گفتند، هیفاء از علی حامله شده بود، هنوز وضع حمل نکرده بود که علی شدید از دنیا رحلت کرد. هیفاء پس از پایان مدت حمل پسری آورد، حسن (که پدر علی شدید باشد؟) او را عبدالله نام نهاد و چون عبدالله را خیلی دوست می‌داشت لذا او را خلیفه و جانشین خود قرار داد.

موقعی که عبدالله بن علی به حد رشد و بلوغ رسید و ازدواج کرد خدای حکیم تعداد نه (۹) پسر به وی عطا فرمود که نام آنان بدین قرار است: ۱- احمد ۲- قاسم ۳- حسن ۴- محمد ۵- ابراهیم ۶- علی اکبر ۷- علی اصغر ۸- زید ۹- عبدالعظیم.

[صفحه ۱۳۳]

نگارنده گوید: ما شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام را جداگانه به صورت یک کتاب در آخر همین کتاب نگاشته‌ایم.

سوم: ابوطاهر که نامش زید بود. زید دارای سه فرزند بود که نام آنان بدین قرار است:

۱- طاهر که مادرش: اسماء دختر ابراهیم مخزومی بود

۲- علی

۳- ام‌عبدالله.

چهارم: اسحاق که به کوبی معروف بود. اسحاق دارای سه پسر بود که نام آنان بدین قرار است: ۱- حسن ۲- حسین ۳- هارون. هارون دارای پسری بود جعفر نام. جعفر دارای پسری بود محمد نام. رافع بن لیث محمد را در شهر آمل مازندران شهید کرد و گویند: قبرش زیارتگاه است. پنجم: ابراهیم. ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت آن زن دو پسر برای ابراهیم آورد که نام یکی از ایشان علی و نام دیگری ابراهیم بود. ابراهیم دارای دو پسر بود به نام: محمد و حسن. محمد از سلمه که دختر حضرت عبدالعظیم حسنی بود دارای سه پسر شد که نام آنان بدین قرار است: ۱- حسن ۲- عبدالله ۳- احمد.

ششم: عبدالله. عبدالله دارای پنج پسر بود که نام آنان از این قرار است: ۱- علی ۲- محمد ۳-

حسن ۴- زید ۵- اسحاق.

هفتم ابومحمد که نامش اسماعیل بود. اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید بشمار می‌رود.

وی را جالب الحجاره می‌گفتند. اسماعیل دارای سه پسر بود که نام آنان

[صفحه ۱۳۴]

بدین قرار است: ۱- حسن ۲- علی ۳- محمد.

علی کوچکترین فرزندان اسماعیل بود و دارای شش پسر بود که نام ایشان بدین قرار است: ۱- حسین ۲- حسن ۳- اسماعیل ۴- قاسم ۵- محمد ۶- احمد.

محمد که پسر سوم اسماعیل به شمار می‌رود مادرش از سادات حسینی بوده. این محمد دارای چهار پسر بود که نام ایشان عبارت است از: ۱- احمد که به جانب بخارا سفر کرد و در آنجا صاحب فرزند شد و کشته گردید ۲- علی ۳- اسماعیل که مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود ۴- زید که به روایت عمر مادرش از فرزندان عبدالرحمان شجری بوده. این زید دارای دو پسر بود: یکی امیرحسن که او را داعی کبیر می‌گفتند و دیگری محمد که او نیز بعد از برادر خود ملقب به داعی گردید.

فرزندان حسن بن حسن

حسن بن حسن که او را حسن مثنی هم می‌گویند دارای ده فرزند ذکور و اناث بوده که نام آنان بدین قرار است: ۱- عبدالله ۲- ابراهیم ۳- حسن مثلث ۴- زینب ۵- ام‌کلثوم این پنج نفر از فاطمه دختر امام حسین متولد شدند.

۶- داود ۷- جعفر. مادر این دو نفر ام‌ولدی (یعنی کنیزی) بوده از روم که او را حبیبه می‌گفتند. ۸- محمد که مادر او را رمله می‌گفتند. ۹- رقیه ۱۰- فاطمه. شرح حال ام‌کلثوم و رقیه معلوم نیست.

[صفحه ۱۳۵]

زینب با عبدالملک مروان ازدواج کرد. فاطمه با معاویة بن عبدالله جعفر طیار ازدواج نمود و از وی چهار پسر و یک دختر آورد که نام آنان از این قرار است: ۱- یزید ۲- صالح ۳- حماد ۴- حسین

کلیه پسران حسن مثنی غیر از محمد صاحب فرزند شدند که ما نام آنان را می‌نگاریم.

اول: عبدالله محض - این بزرگوار را از این لحاظ عبدالله محض می‌گفتند که پدرش حسن بن حسن و مادرش فاطمه دختر امام حسین بوده. عبدالله خیلی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شباهت داشته، بزرگ بنی‌هاشم بوده، جمیل و کریم و سخی‌ترین مردم بود، قوی النفس و شجاع بود. عبدالله را منصور شهید کرد چنان که بعد از این خواهیم خواند.

عبدالله محض دارای شش پسر بود که نامشان بدین قرار است:

۱- محمد بن عبدالله که لقبش نفس زکیه بود. محمد دارای یازده فرزند بود که نام آنان از این قرار است: ۱- عبدالله ۲- علی ۳- طاهره ۴- ابراهیم ۵- حسن ۶- یحیی ۷- فاطمه ۸- زینب ۹- ام‌کلثوم ۱۰- ام‌سلمه ۱۱- نیز ام‌سلمه. عبدالله را که لقبش اشتر بود در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند. علی هم در زندان منصور از دنیا رفت، جریان فوت طاهر و ابراهیم معلوم نیست، حسن در وقعه‌ی فخر شهید شد چنان که بعد از این خواهیم خواند. یحیی در مدینه وفات یافت. فاطمه که

[صفحه ۱۳۶]

زنی بزرگوار بود با پسر عموی خود حسن بن ابراهیم ازدواج کرد و زینب با محمد بن سفاح ازدواج نمود.

۲- ابراهیم - این ابراهیم را قتیل با خمیری گویند، این ابراهیم دارای ده پسر بود که نامشان بدین قرار است: ۱- محمد اکبر ۲- محمد اصغر ۳- طاهر ۴- علی ۵- جعفر ۶- احمد اکبر ۷- احمد اصغر ۸- عبدالله ۹- حسن ۱۰- ابو عبدالله

۳- ابوالحسن که نامش موسی و لقبش جون بود، مسعودی می‌نویسد: موسی از زهاد بشمار می‌رفت. در ایام معتز بالله بود که سعید حاجب موسی را با پسرش ادريس از مدینه حرکت داد، همین که به ناحیه‌ی زباله که از اراضی عراق محسوب می‌شود رسیدند جمعیتی از بنی‌فزاره و غیر هم جمع شدند تا موسی را از دست سعید حاجب نجات دهند ولی سعید حاجب موسی را مسموم کرد و در همانجا شهید شد.

۴- یحیی صاحب دیلم است که شرح حال او را بعد از این خواهیم خواند.

۵- ابومحمد که نامش سلیمان بوده - این سلیمان در سن پنجاه سالگی در رکاب حسین بن علی چنانکه بعد از این خواهیم خواند در وقعه‌ی فح شهید شد.

۶- ابوعبدالله که نامش ادریس بود که بعد از وقعه‌ی فح بشهر فاس که از بلاد مغرب بشمار می‌رفت فرار کرد و رشید او را به وسیله‌ی سلیمان بن جریر که متکلم زیدیه بود مسموم و شهید کرد.

دوم: ابراهیم - این ابراهیم برادر پدر و مادری

[صفحه ۱۳۷]

عبدالله محض بود - این بزرگوار از کثرت جود و شرافت ملقب شد بغمر، ابراهیم شباهت زیادی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت - ابراهیم در سنه‌ی (۱۴۵) هجری در کوفه مدت پنج سال در زندان منصور بود و در سن شصت و نه سالگی از دنیا رفت.

ابراهیم دارای یازده فرزند بود که نام آنان بدین قرار است: ۱- یعقوب ۲- محمد اکبر ۳- محمد اصغر ۴ اسحاق ۵- علی ۶- اسماعیل ۷- رقیه ۸- خدیجه ۹- فاطمه ۱۰- حسنه ۱۱- ام اسحاق.

سوم: حسن مثلث. این بزرگوار را از این لحاظ حسن مثلث می‌گویند که پسر سوم است که بلاد واسطه حسن نام دارد، این حسن برادر پدر و مادری عبدالله محض بود. حسن مثلث در سنه‌ی (۱۴۵) هجری در سن شصت و هشت سالگی در زندان منصور در کوفه از دنیا رفت. حسن مثلث دارای شش پسر بود که نامشان بدین قرار است: ۱- طلحه ۲- عباس ۳- حمزه ۴- ابراهیم ۵- عبدالله ۶- علی.

چهارم: داود. این داود از جانب برادرش عبدالله محض متولی صدقات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. همین داود بود که منصور او را زندانی کرد و مادرش نزد حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام آمد و بنای گریه و زاری نهاد. آنگاه امام صادق علیه‌السلام دعای استفتاح را به او تعلیم داد و این همان دعائی است که معروف است به دعاء ام داود.

مادر او در نیمه‌ی ماه رجب طبق دستور حضرت صادق این دعا را خواند تا موجب خلاصی داود شد و داود متوجه

مدینه گردید و در سن شصت سالگی از دنیا درگذشت. داود دارای دو پسر و دو دختر بود که نام آنان از این قرار است: ۱- عبدالله ۲- سلیمان ۱- ملیکه ۲- حماده - مادر این چهار فرزند ام‌کلثوم دختر امام زین‌العابدین علیه‌السلام بود.

پنجم: جعفر. این جعفر در ردیف خطبای بنی‌هاشم بشمار می‌رفت، جعفر از برادران خود بزرگتر بود. جعفر نیز در زندان منصور گرفتار شد ولی منصور او را رها کرد، پس از خلاصی از زندان متوجه مدینه گردید و در سن هفتاد سالگی از دنیا رفت. جعفر دارای چهار پسر و شش دختر بود که نام آنان بدین قرار است: ۱- عبدالله ۲- قاسم ۳- ابراهیم ۴- حسن ۵- فاطمه ۶- رقیه ۷- زینب ۸- ام‌الحسن ۹- ام‌القاسم ۱۰- ام‌الحسین.

خاتمه

اشاره

خاتمه حاوی پنج موضوع

۱- شهید فح ۲- صاحب دیلم ۳- شهادت عبدالله بن حسن بن حسن ۴- شهادت محمد بن عبدالله بن حسن ۵- شهادت ابراهیم بن عبدالله بن حسن.

شهید فح

منظور از شهید فح: جناب حسین بن علی بن حسن (مثلث) بن حسن (مثنی) بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام است.

فح نام موضعی است که تا مکه‌ی معظمه یک فرسخ فاصله دارد.

در کتاب مقام می‌نویسد: جنگ فح در ماده ذیقعدہ (به قولی ذی‌حجہ) سنه‌ی (۱۶۹) هجری اتفاق افتاد.

ابونصر از حضرت امام محمد تقی نقل کرده که فرمود: بعد از قتلگاه کربلا قتلگاهی بزرگتر از

قتلگاه فح برای ما اهل بیت دیده نشد!!

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت می کند که فرمود: یک وقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به فح عبور کرد، پیاده شد و در فح دو رکعت نماز بجای آورد، همین که به رکعت دوم نماز رسید مشغول گریه شد، مردم نیز به جهت گریه‌ی آن حضرت شروع به گریه کردند.

موقعی که آن بزرگوار از نماز فارغ شد از سبب گریه‌ی ایشان پرسش نمود؟ گفتند: یا رسول! ما برای گریه شما گریان شدیم، رسول خدا فرمود: علت گریه‌ی من این بود که در رکعت اول نمازم جبرئیل بر من نازل شد و گفت: یکی از فرزندان تو در این موضع شهید خواهد شد، کسی که با او شهید شود اجر دو شهید را خواهد داشت.

حسین بن علی که شهید فح بشمار می رود مرد سخی الطبعی بوده و حکایت‌های جود و بخشش‌های او معروف است. از آن جمله این است:

از حسن بن هذیل نقل شده که گفت: حسین بن علی بستانی داشت. آن را به مبلغ چهل هزار اشرفی فروخت، پول آن را بر در خانه‌ی خود ریخت، آن پول‌ها را مشت مشت به من می داد

[صفحه ۱۴۰]

که برای فقرای مدینه می بردم و به ایشان تقسیم می نمودم، تا این که تمام آن اشرفی‌ها را به فقراء تقسیم نمود و یکی از آنها را در خانه‌ی خود نبرد.

موقعی که موسی هادی عباسی بر تخت سلطنت نشست اسحاق بن عیسی را والی مدینه کرد. اسحاق مردی از فرزندان عمر خطاب را به نام عبدالعزیز در مدینه جانشین خود نمود - آن مرد عمری نسبت به علوین سختگیری و بدرفتاری می کرد، قرار داده بود علوین همه روزه نزد او حاضر شوند و هر یک از آنان را کفیل دیگری قرار داده بود.

از جمله: حسین بن علی، یحیی بن عبدالله، حسن بن محمد کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علوین را آن مرد عمری بخواهد حاضر نمایند.

این کفالت و ضمانت همچنان ادامه داشت تا این که تعداد هفتاد نفر شیعه از شهرهای خود به قصد حج حرکت کردند و داخل مدینه شدند و پیوسته با حسین بن علی ملاقات می نمودند. همین که خبر ورود آن شیعیان به آن مرد عمری رسید بر علوین سختگیری بیشتری کرد و

ابوبکر بن عیسی را بر ایشان گماشت و دستور داد تا ایشان را در روز جمعه حاضر کردند، آن مرد عمری به آنان اجازه‌ی مراجعت نداد تا این که وقت نماز رسید، آنگاه دستور داد تا وضوء گرفتند و برای نماز در مسجد حاضر شدند، وقتی که نماز تمام شد ابوبکر بن عیسی آنان را جمع کرد و تا عصر در زندان جای داد، همین که ایشان را طلبید و حسن بن محمد را در میان آنان ندید به حسین و یحیی گفت:

[صفحه ۱۴۱]

باید حسن را حاضر کنید! و الا شما را حبس خواهیم کرد و...

حسین آمد و حسن را از این جریان خبردار کرد و به او گفت: اکنون هر کجا که می‌خواهی برو! حسن گفت: به خدا قسم که من این کار را نخواهم کرد و شما را دچار سختی و خویشتنی را راحت نخواهم نمود، بلکه من با شما می‌آیم و دست خود را بدست آن مرد عمری می‌گذارم. حسین گفت: ما راضی نمی‌شویم که آن مرد عمری تو را اذیت کند و فردای قیامت پیغمبر خدا خصم ما باشد، ما هم جان خود را فدای تو خواهیم کرد.

لذا حسین فرستاد تا یحیی و سلیمان و ادریس را که فرزندان عبدالله محض بودند حاضر کردند، نیز فرستاد عبدالله افطس، ابراهیم بن اسماعیل، عمر پسر برادر خود، حسن عبدالله بن اسحاق، عمر، عبدالله که پسر امام جعفر صادق بود و یک عده‌ای از جوانان و دوستان خود را حاضر کردند، تعداد بیست و سه نفر از فرزندان علی بن ابیطالب و جمعی از دوستان و ده نفر هم از دیگران بر ایشان پیوستند.

همین که موقع نماز صبح فرارسید و مؤذن بالای مناره رفت که اذان بگوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و به مؤذن گفت که در اذان بگوید:

حی علی خیر العمل

وقتی که مؤذن آن شمشیر کشیده را دید از ترس، حی علی خیر العمل را در اذان گفت.

همین که آن مرد عمری این کلمه را شنید احساس انقلاب کرد لذا با حال وحشت زدگی فریاد زد: استر مرا حاضر

[صفحه ۱۴۲]

کنید! بقدری وحشتزده شد که گفت: مرا بدو حبه آب طعام دهید!!

این بگفت و از منزل خویش خارج شد و همچنان به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس اخراج ریح می نمود تا این که خود را از دست علویین نجات داد و...

جمیع علویین غیر از حضرت موسی بن جعفر و حسن بن جعفر بن حسن مثنی علیهماالسلام در این واقعه حاضر شده بودند.

حسین پس از ادای نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه‌ای خواند که مضمون آن تحریک مردم بود برای جهاد.

در همین موقع بود که حماد بربری که از طرف خلیفه در مدینه برای نگاهبانی مأموریت داشت با یاران خود در باب جبرئیل وارد شد، وقتی چشمش به یحیی افتاد و دید که شمشیر در دست دارد پیاده شد که با یحیی جنگ کند ولی یحیی فرصتی به او نداد و چنان با شمشیر به جبین او زد که کاسه‌ی سرش برداشته شد و از بالای اسب نقش زمین گردید. پس از این جریان بود که یحیی به لشگر او حمله کرد و آنان شکست خوردند.

در همین سال بود که جمعیتی از عباسیان از قبیل عباس ابن محمد، سلیمان بن ابوجعفر، جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی که پسر عموی دوانیقی باشد با اسلحه و لشگر زیادی برای مکه‌ی معظمه حرکت کردند، موسی هادی محمد بن سلیمان را متولی جنگ قرار داده بود. از این طرف حسین بن علی با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند از مدینه به قصد حج حرکت کردند، موقعی که بفخ

[صفحه ۱۴۳]

(یک فرسخی) مکه رسیدند و با عباسیان ملاقات نمودند. اول مرتبه عباس بر حسین عرض امان کرد، ولی حسین نپذیرفت و مردم را برای بیعت با خود دعوت می کرد، لذا طریقه‌ی صلح و اصلاح از بین رفت و بنای جنگ برقرار شد.

صبح روز ترویه یعنی روز هشتم ذی حجه بود که دو لشگر در مقابل یکدیگر صف آرائی کردند، موسی بن عیسی لشگر خود را آماده و آراسته کرد، محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب لشگر جای گرفتند.

موسی ابتداء به جنگ کرد و با لشگر خود که در میسره جای داشتند علوین حمله نمودند، علوین هم بر عباسیان حمله کردند، موسی و یارانش برای فریفتن علوین رو به فرار نهادند و داخل دره شدند، علوین هم به دنبال ایشان داخل دره شدند.

محمد بن سلیمان با لشگر خود از عقب بر ایشان حمله کردند و علوین را در میان دره احاطه نمودند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین را شهید کردند. از آن طرف یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می نمود تا این که سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق شهید شدند. در اثناء جنگ بود که تیری بر چشم حسن بن محمد رسید ولی او اعتنائی به آن تیر نکرد و همچنان مشغول جنگ بود تا این که محمد بن سلیمان فریاد زد: ای پسر خال! تو در امانی، خود را بکشتن مده!

حسن گفت: بخدا قسم که دروغ می گوئید ولی در عین حال من قبول امان می کنم لذا شمشیر خود را شکست و نزد ایشان

[صفحه ۱۴۴]

رفت، عباس به فرزند خود گفت: خدا تو را بکشد اگر حسن را نکشی!! موسی بن عیسی هم بر کشتن حسن دستور داد، عبدالله و به روایتی موسی بن عیسی گردن حسن را زد و او را شهید کرد.

یکی از آن افرادی که در جنگ فح حاضر بوده می گوید: من حسین را دیدم که در آن گیر و دار جنگ بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد و برای دومین بار مشغول جنگ گردید، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته و نخواسته که بعد از کشته شدنش بدست عباسیان بیفتد لذا صبر کردم تا جنگ تمام شد و رفتم بینم آن چیزی را که دفن کرد چه بود؟ همین که آن موضع را پیدا کردم و خاکها را رد نمودم دیدم یک قطعه از صورت حسین بوده که قطع شده و حسین آن را بخاک سپرده!!

حماد ترکی که در میان لشگر عباسیان بود فریاد زد: ای مردم! حسین بن علی را به من نشان دهید تا کار او را بسازم! وقتی حسین را به او نشان دادند تیری به جانب حسین انداخت و او را شهید کرد!

محمد بن سلیمان برای این فداکاری تعداد صد جامه و صد هزار درهم به حماد بربری جایزه

پس از شهید شدن حسین لشگرش شکست خورد، عده‌ای مجروح و عده‌ای اسیر شدند. سرای شهیدان را که بیشتر از صد رأس بودند از بدن جدا کردند، آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند، موسی دستور داد تا اسیران را گردن زدند، موقعی که سر حسین را نزد موسی هادی نهادند موسی

[صفحه ۱۴۵]

گفت: گویا: سر طاغوتی را برای من آوردید و... موقعی که خبر شهادت حسین در مدینه به آن مرد عمری رسید دستور داد تا خانه‌ی حسین و خانه‌های خویشاوندان او را آتش زدند و اموال آنان را گرفتند. ابوالفرج از ابراهیم روایت می‌کند که گفت: از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله شنیدم که می‌گفتند: ما خروج نکردیم مگر این که با حضرت موسی بن جعفر درباره‌ی این موضوع مشورت کردیم و آن حضرت ما را مأمور به خروج کرد. مسعودی در کتاب مروج الذهب می‌نویسد: جنازه‌ی شهیدان فح تا سه روز بر روی زمین باقی بود و کسی ایشان را دفن نکرد تا درندگان و پرندگان از گوشت بدن آنان خوردند!! در کتاب: درالمسلوک می‌نویسد: جناب حسین در سن بیست و شش سالگی شهید شد. روایت شده موقعی که مرگ محمد بن سلیمان فرارسید و حاضرین شهادتین را به او تلقین می‌کردند او در عوض گفتن شهادتین این شعر را می‌خواند تا هلاک شد:

الالیت امی لم تلدنی و لم اکن
لقیت حسینا یوم فح و لا الحسن

یعنی کاش مادر مرا نزائیده بود و در روز فح حسین و حسن را ملاقات نکرده بودم!!

صاحب دیلم و هارون خونخوار

منظور از صاحب دیلم جناب یحیی بن عبدالله بن محض بن حسن بن (مثنی) بن حسن بن

علی بن ابیطالب علیه السلام است.
در کتاب عمده الطالب می نویسد: بعد از شهادت شهید

[صفحه ۱۴۶]

فخ (که قبلا از نظر خوانندگان گذشت) یحیی بن عبدالله که از لشگر فخ بود بجانب دیلم گریخت. مردم آن دیار بدور او جمع شدند، با او بیعت کردند و بدین وسیله کار او بالا گرفت. همین که هارون الرشید از جریان صاحب دیلم با خبر شد از زوال سلطنت خود ترسید، لذا برای فضل بن یحیی برمکی نوشت که ترس صاحب دیلم هنوز در چشم و دل من جای دارد، آنچه را که می خواهد به او بده و مرا از ترس او راحت کن!

فضل بن یحیی با لشگر خود به جانب دیلم حرکت کرد و پس از ورود به دیلم یحیی را نوازش کرد و امان نامه‌ی محکمی به امضاء هارون الرشید به او داد، جناب یحیی بن عبدالله پس از قبول کردن آن امان نامه به طرف بغداد آمد.

موقعی که داخل بغداد شد و نزد هارون الرشید آمد، هارون او را تجلیل کرد، خلعتی با (۲۰۰۰۰۰) دینار و اموال دیگری به او داد، یحیی بن عبدالله با آن پول قرضهای شهید فخ را که حسین بن علی باشد پرداخت، زیرا که شهید فخ مبلغ (۲۰۰۰۰۰) دینار مقروض بود.

هارون الرشید به فکر بهانه‌ای بود که یحیی را به وسیله‌ی آن زندانی کند، تا این که عده‌ای از حجاز نزد هارون آمدند، از جمله‌ی واردین عبدالله بن مصعب و ابوالبختری بودند. این دو نفر با یکدیگر تباخی کرده بودند که نزد هارون از صاحب دیلم بدگوئی کنند.

یک روز هارون الرشید صاحب دیلم را در مجلس خود احضار کرد و عبدالله مصعب را نیز خواست، ابن مصعب در

[صفحه ۱۴۷]

حضور هارون گفت: یحیی بن عبدالله مرا دعوت کرده که با او بیعت نمایم!!
جناب یحیی به هارون گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا شما قول ابن مصعب را قبول می کنید، در صورتی که او پسر عبدالله زبیر است که چهل جمعه در خطبه‌ی خود بر پیغمبر خدا و آل او

صلوات نفرستاد، وقتی مردم به او اعتراض کردند که چرا بر پیغمبر صلوات نمی فرستی؟! گفت: چون پیغمبر خدا اهل بیت بدی دارد لذا من دوست ندارم که ایشان بدین وسیله خوشحال شوند!! عبدالله زبیر بود که به جد شما عبدالله بن عباس ظلم فراوانی کرد. حتی این که یک روز گاوی را نزد عبدالله بن عباس ذبح نمودند که جگرش قطعه قطعه شده بود، علی بن عبدالله بن عباس به پدرش گفت: ببین جگر این گاو چگونه قطعه قطعه شده؟! در جوابش گفت: جگر پدرت را هم ابن زبیر همین طور قطعه قطعه کرد.

بدین لحاظ بود که ابن زبیر جناب ابن عباس را به طرف طائف تبعید کرد. موقعی که ابن عباس می خواست از دنیا رحلت کند به فرزند خود علی فرمود: وقتی من از دنیا رفتم تو می روی در شام نزد آن قوم و خویشانی که از عبدمناف در آنجا داریم و... این همان ابن مصعب است که با برادر من ابراهیم به پدرت مهدی عباسی خروج کردند و بعلاوه همین ابن مصعب اشعاری خواند که از جمله ی آنها اینست:

[صفحه ۱۴۸]

قوموا بیعتکم ننهض بطاعنا
ان الخلافة فیکم یا بنی حسن

صورت هارون از شنیدن این مطالب تغییر کرد و رنگش دیگرگون شد!!
ابن مصعب قسم یاد کرد که این شعر از من نیست.

جناب یحیی به هارون فرمود: یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم که این شعر را غیر از ابن مصعب کسی نگفته، من تاکنون قسم راست و قسم دروغ نخورده‌ام، زیرا اگر کسی برای قسم خوردن به خدا احترام قائل شود خدا او را عقاب نخواهد کرد.

اگر شما اجازه دهید من این ابن مصعب را یک نوع قسمی بدهم که هر کس این طور قسم دروغ را بخورد هلاک خواهد شد؟
هارون گفت: مانعی ندارد.

جناب یحیی بن عبدالله به عبدالله بن مصعب گفت: بگو:

برئت من حول الله و قوته و اعتصمت بحولی و قوتی و تقلدت الحول و القوه من دون الله
استكبارا على الله و استغناء عنه و استعلاء عليه ان كنت قلت هذا الشعر.
ابن مصعب از یاد کردن این نوع قسم خودداری کرد، هارون در غضب شد! فضل بن ربیع به
ابن مصعب گفت: باید قسم یاد کنی!
همین که ابن مصعب این گونه قسم را یاد کرد جناب یحیی دستی به شانه‌ی او زد و فرمود: به
خدا قسم که رشته‌ی عمر خود را

[صفحه ۱۴۹]

قطع کردی و بعد از این رستگار نخواهی شد.
هنوز ابن مصعب از جای خود برنخواسته بود که به مرض جذام (خوره) مبتلا شد و بعد از سه روز
از دنیا رفت! وقتی جنازه‌ی او را تحویل قبر دادند قبرش فرورفت و جنازه‌ی او را فرورد و غبار
زیادی از قبر او برخاست!!

هارون پس از مدتی که از ورود یحیی گذشت آن بزرگوار را خواست و مورد عتاب قرار داد!
یحیی امان نامه‌ی هارون را درآورد و فرمود: با این امان نامه‌ای که به من داده‌ای پس چرا عهد
شکنی می کنی؟!

هارون آن امان نامه را گرفت و به محمد بن حسن داد تا بخواند، وقتی که آن امان نامه را
خواند گفت: این امان نامه‌ای است برای یحیی و کوچکترین نقصی ندارد.
ولی ابوالبختری که وهب بن وهب باشد آن امان نامه را گرفت و گفت: این خط به فلان دلیل
و برهان باطل است، لذا حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت: خون یحیی به گردن من
باشد!! هارون بمسرور خادم گفت: به ابوالبختری بگو: اگر این امان نامه باطل است پس تو آن را
پاره کن!

ابوالبختر آن امان نامه را گرفت و آن را در حالی که دستهایش از کثرت خشم می لرزیدند پاره
کرد.

هارون از این فداکاری ابوالبختری فوق العاده خوشحال شد و دستور داد تا مبلغ یک میلیون و
ششصد هزار درهم به او جایزه دادند و او را قاضی نمودند!!
بعد از این جریان بود که هارون جناب یحیی را در منزل تنگ و تاریکی زندانی کرد، یک شب

زندانی کردند، شب دوم نیز آمد و بدن جناب یحیی را هدف عصا قرار داد و نیز آن بزرگوار را زندانی نمود، شب سوم نیز به سراغ یحیی آمد ولی گفتند: یحیی مریض است، چندی از این جریان نگذشت که جناب یحیی از دنیا رفت.

بعضی گفته‌اند که حیوانات درنده‌ای را چند روزی گرسنه نگاه داشتند و بعد از آن جناب یحیی را در میان آنها انداختند تا آنها آن بزرگوار را خوردند.

از ادريس بن محمد بن یحیی روایت شده که می‌فرمود: جدم جناب یحیی در میان زندان از گرسنگی و تشنگی از دنیا رفت.

بعضی گفته‌اند: هارون دستور داد تا جناب یحیی را در حالی که زنده بود خوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان داد!!

شهادت عبدالله بن حسن بن حسن

موقعی که ولید بن یزید بن عبدالملک کشته شد و سلطنت بنی‌امیه رو به ضعف و زوال نهاد جمعیتی از بنی‌عباس و بنی‌هاشم که از جمله‌ی ایشان: ابوجعفر منصور، برادرانش سفاح و ابراهیم، عموی او صالح بن علی، عبدالله محض، دو فرزند عبدالله که محمد و ابراهیم باشند، برادرش محمد دیباج و غیرهم - در ابواء (به فتح همزه و سکون باء که بین مکه و مدینه است) اجتماع کردند و تصمیم گرفتند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یکی از ایشان را برای خلافت انتخاب نمایند.

محمد را از میان فرزندان عبدالله که بگمان آنان مهدی موعود بود برای امر خلافت برگزیدند، زیرا که از

می‌شود و شرق و غرب را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. روی این اصل بود که ایشان دست بیعت به محمد دادند و با او بیعت کردند، بعد از این بیعت کردن شخصی را فرستادند و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام را با عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه‌السلام خواستند. عبدالله محض گفت: حضرت صادق علیه‌السلام را بیهوده طلبیدند، زیرا آن بزرگوار این رأی شما را صحیح نخواهد شمرد.

موقعی که امام جعفر صادق علیه‌السلام آمد عبدالله آن حضرت را نزد خویش جای داد و جریان را به عرض آن بزرگوار رسانید، امام صادق فرمود: این عمل را انجام ندهید، اگر گمان می‌کنید که این محمد همان مهدی موعود است گمان شما خطا است، این محمد مهدی موعود نیست، زیرا که هنوز زمان ظهور او فرانسیده.

و چنانچه منظور از این بیعت امر به معروف و نهی از منکر باشد باز هم نباید با محمد بیعت کرد، زیرا که تو بزرگ بنی‌هاشم هستی، ما چگونه تو را رها کنیم و با پسر بیعت نمائیم؟! عبدالله در جواب امام صادق گفت: این طور نیست که تو می‌گوئی بلکه حسد تو را از بیعت کردن با محمد بازمی‌دارد. امام صادق علیه‌السلام دستی بر پشت سفاح نهاد و فرمود: بخدا قسم که این سخن از روی حسد نیست بلکه خلافت از برای

[صفحه ۱۵۲]

این مرد و برادران و فرزندان ایشان خواهد بود، نه از برای شماها. آنگاه آن بزرگوار دست خود را بر کتف عبدالله محض نهاد و فرمود: به خدا قسم که خلافت از برای تو و فرزندان نخواهد بود، پسران تو هر دو کشته خواهند شد، این بفرمود و از جای برخاست، بر دست عبدالعزیز بن عمران تکیه کرد و خارج شد در بین راه به عبدالعزیز فرمود: صاحب ردای زرد یعنی منصور را دیدی؟ گفت: آری، فرمود: به خدا قسم که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: او محمد را هم می‌کشد؟ فرمود: آری.

عبدالعزیز می‌گوید: با خودم گفتم: به خدا قسم که این سخن از روی حسد است و از دنیا نرفتم تا این که دیدم همان طور شد که امام صادق فرموده بود.

اهل مجلس نیز بعد از این که حضرت صادق برخواست متفرق شدند عبدالصمد و منصور به دنبال امام صادق رفتند تا به آن حضرت رسیدند و گفتند: آیا آنچه را که در این مجلس فرمودید

واقع خواهد شد؟ فرمود: آری به خدا قسم این موضوع از آن علمی است که به ما رسیده. بنی‌عباس سخن امام صادق را تصدیق کردند، لذا از آن روز به بعد دل بر مقام سلطنت بستند و آماده برای امر خلافت شدند تا آن موقعی که به مقصود خویش رسیدند. نگارنده گوید: گرچه گفتگوی عبدالله محض با امام جعفر صادق علیه‌السلام بوی مخالفت می‌دهد ولی سید بن طاوس در کتاب اقبال جواب این مخالفت را نگاشته است. محمد و ابراهیم که پسران عبدالله محض بودند همیشه هوای خلافت را بر سر داشتند و مقدمات خروج کردن را فراهم

[صفحه ۱۵۳]

می‌نمودند تا آن موقع که ابوالعباس سفاح متصدی امر خلافت شد، ایشان فرار کردند و از مردم متواری شدند.

سفاح عبدالله محض را فوق العاده احترام می‌کرد. سبط ابن جوزی می‌نویسد: یک روز عبدالله گفت: من هیچ وقت ندیدم که هزار هزار درهم داشته باشم، سفاح گفت: الساعه خواهی دید! آنگاه دستور داد تا مبلغ هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد. ابوالفرج می‌نویسد: موقعی که سفاح بر مسند خلافت نشست عبدالله و برادرش حسن مثلث نزد سفاح رفتند، سفاح بر ایشان عطا کرد و از ایشان مخصوصا عبدالله فوق العاده تعجیل نمود و گاه گاهی از عبدالله پرسش می‌کرد که پسران تو محمد و ابراهیم کجا رفتند، چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می‌گفت: پنهان بودن ایشان از شما برای موضوعی نیست که شما را خوش نیاید. سفاح همیشه موضوع ناپدید بودن فرزندان عبدالله را به عبدالله گوشزد می‌کرد و او را بدین وسیله ناراحت می‌نمود، تا این که یک روز با وی گفت: ای عبدالله! تو پسران خود را پنهان می‌کنی پسران تو هر دو کشته خواهند شد!

عبدالله پس از شنیدن این سخن با غم و اندوه فراوانی از نزد سفاح به منزل خود مراجعت نمود، همین که حسن مثلث عبدالله را مغموم و محزون دید گفت: ای برادر! این غم و اندوه برای چیست؟

عبدالله سخن سفاح را راجع به محمد و ابراهیم برای او گفت. حسن گفت: این دفعه که سفاح سراغ ایشان را گرفت بگو: عموی ایشان از حالشان خبر دارد تا من جواب او را بگویم. موقعی که

عبدالله گفت: عموی ایشان از حالشان باخبر است.

سفاح صبر کرد تا وقتی که عبدالله از خانه‌ی او خارج شد حسن مثلث را خواست و راجع به محمد و ابراهیم از او پرسش نمود؟ حسن گفت: ای امیر! من با شما طوری صحبت کنم که رعیت با سلطان سخن بگویند یا طوری صحبت کنم که مردم با پسر عموی خود گفتگو می‌کنند؟

سفاح گفت: آن طور صحبت که با پسر عموی خود گفتگو کنی!

حسن گفت: ای ای‌ی‌را! اگر خدا مقدر کرده باشد که محمد و ابراهیم مقام خلافت را درک نمایند آیا تو و تمام مردم آسمان و زمی‌ن می‌توانید از ایشان جلوگیری کنید؟ سفاح گفت: لا و الله.

حسن گفت: اگر خدای توانا خلافت را برای ایشان مقدر نکرده باشد آیا اهل زمین و آسمان می‌توانند امر خلافت را برای ایشان ثابت نمایند؟ سفاح گفت: لا و الله.

حسن گفت: پس برای چه شما این قدر از این پیرمرد راجع به فرزندانش مطالبه می‌کنید و نعمت خود را بر او ناگوار می‌نمائید؟

سفاح گفت: من بعد از این نام ایشان را نخواهم برد بعد آن تا زنده بود نامی از ایشان نبرد و دستور داد تا عبدالله به جانب مدینه مراجعت نمود.

روزگاری چند بدین منوال گذشت تا این که سفاح از دنیا رفت و منصور دوانیقی بر مسند خلافت جایگزین شد.

منصور به علت خبث طینت و پست فطرتی که داشت به یک بار کمر بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه‌ی (۱۴۰) به جانب حج حرکت کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود، همین که به

مدینه مراجعت کرد عبدالله را احضار نمود و راجع به پسرانش از او پرسش نمود؟
 عبدالله گفت: من از ایشان اطلاعی ندارم. منصور به عبدالله پرخاش کرد و دستور داد تا وی را در
 مدینه در خانه‌ی مروان زندانی نمودند، زندانبان عبدالله ریاح بن عثمان بود
 بعد از عبدالله عده‌ای از آل ابوطالب را به تدریج می‌گرفتند و زندانی می‌کردند از قبیل: حسن،
 ابراهیم، ابوبکر که برادران عبدالله بودند، حسن بن حسن مثنی، سلیمان، عبدالله، علی و عباس که
 فرزندان داود بن حسن مثنی بودند، محمد و اسحاق که پسران ابراهیم بن حسن مثنی بودند،
 عباس و علی عابد که پسران حسن مثنی بودند، علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر هم.
 ریاح بن عثمان جمعیت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرد و کار را بر ایشان سخت گرفت،
 در آن ایامی که بنی حسن در زندان بسر می‌بردند ریاح بعضی از افراد را نزد عبدالله می‌فرستاد تا
 او را نصیحت کنند، شاید که عبدالله راجع به مکان فرزندانش اطلاع دهد؟ همین که ناصحین
 راجع به فرزندان عبدالله سخن به میان می‌آوردند و او را درباره‌ی کتمان امر فرزندانش ملامت
 می‌کردند!

عبدالله می‌گفت: بلیه‌ی من از بلیه‌ی ابراهیم خلیل بیشتر است زیرا آن حضرت مأمور شد که
 فرزند خود را در راه خدا ذبح کند

[صفحه ۱۵۶]

و این عمل یک نوع اطاعت و عبادت خدا به شمار می‌رفت، ولی مرا مجبور می‌کنند که فرزندان
 خود را نشان دهم تا ایشان را بکشند در صورتی که کشتن ایشان معصیت خدا می‌باشد!!
 بنی حسن مدت سه سال در مدینه زندانی بودند، موقعی که سنه‌ی (۱۴۴) فرارسید منصور برای
 دومین بار بجانب حج حرکت کرد و موقع مراجعت وارد ربه‌ (که یک فرسخی مدینه بوده) شد،
 همین که منصور وارد ربه شد ریاح بن عثمان برای دیدن منصور متوجه ربه گردید.
 موقعی که منصور ریاح بن عثمان را دید گفت: بجانب مدینه برمی‌گردی و بنی حسن را که
 زندانی می‌باشند در اینجا حاضر می‌کنی!
 ریاح بن عثمان با ابوالاظهر که زندانبان منصور و مردی بد کیش و خبیث بود بجانب مدینه
 حرکت کردند و بنی حسن را با محمد دیباج که برادر مادری عبدالله محض بود در غل و زنجیر
 کشیدند و آنان را با کمال زجر و سختی به طرف ربه حرکت دادند.

در آن موقع که ایشان را به جانب ربه می بردند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پشت ستر (پرده) آنان را دید و گریان شد، آن چنان گریان شد که اشگ چشمش بر محاسن شریفش جاری شد و طایفه‌ی انصار را نفرین کرد و فرمود: انصار به شرایط آن بیعتی که با رسول خدا کرده بودند وفا نکردند زیرا ایشان شرط کردند که پیغمبر و فرزندان او را از آنچه که خود و فرزندان خود را حفظ نمایند آنگاه آن بزرگوار داخل خانه شد و تب کرد، مدت بیست شب و روز

[صفحه ۱۵۷]

در تب و تاب بود، شب و روز به طوری گریه می کرد که می ترسیدند هلاک شود. همین که بنی حسن را در ربه آوردند و ایشان را در میان آفتاب نگاه داشتند طولی نکشید که مردی از جانب منصور آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباچ خود را معرفی کرد، او محمد را نزد منصور برد.

راوی می گوید: طولی نکشید که صدای تازیانه‌هایی که به بدن محمد می زدند بلند شد! وقتی محمد را از نزد منصور برگردانیدند دیدیم آن قدر تازیانه بر بدن او زده بودند که چهره و رنگ محمد که نظیر یک قطعه نقره بود مثل زنگیان سیاه شده بود و یکی از چشمان او از ضرب تازیانه از کاسه بیرون آمده بود.

محمد را آوردند و نزد عبدالله محض جای دادند، وی محمد را فوق العاده دوست می داشت، در این موقع بود که تشنگی بر محمد غلبه کرده بود و طلب آب می کرد، ولی مردم از ترس منصور از ترحم کردن به ایشان خودداری می نمودند! عبدالله محض گفت: کیست که فرزند رسول خدا را سیراب کند؟ در همین موقع بود که یک نفر از مردم خراسان شربت آبی به محمد داد. نقل شده که جامه‌ی محمد از صدمه‌ی تازیانه و آمدن خون آنچنان بر پشت او چسبیده بود که از بدنش کنده نمی شد!! لذا قبلا بدن او را با روغن زیتون چرب کردند آنگاه جامه‌ی او را با پوست از بدنش جدا نمودند!!

سبط بن جوزی می نویسد: وقتی که محمد را نزد منصور

[صفحه ۱۵۸]

بردند منصور از او پرسید: دو کذاب فاسق که محمد و ابراهیم باشند در کجایند؟ محمد گفت: من نمی‌دانم. منصور دستور داد تا چهار صد تازیانه بر وی زدند و جامه‌ی زبر و خشنی بر بدنش پوشانیدند، آنگاه آن جامه را طوری از بدن محمد بیرون آوردند که پوست بدنش با آن جامه کنده شد!! محمد از لحاظ شکل و شمائل بهترین مردم بود و بدین جهت بود که او را دیباج می‌گفتند. منصور پس از این اعمال از ربه در حالی حرکت کرد که در محملی نشسته بود و ربیع حاجب در مقابل او قرار داشت ولی بنی حسن را با لب تشنه، شکم گرسنه، سر و تن برهنه، با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کرده بودند و در رکاب منصور بجانب کوفه حرکت دادند.

وقتی منصور - در حالی که میان محملی که روپوش آن از حریر و دیبا بود - از نزد بنی حسن عبور کرد و چشم عبدالله ابن حسن به وی افتاد فریاد زد و گفت: ای منصور! آیا ما در جنگ بدر با اسیران شما این طور عملی انجام دادیم؟!

منظور عبدالله بن حسن از این سخن اسیری عباس جد منصور بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز بدر به حال او ترحم فرمود، زیرا عباس در آن وقتی که در زیر قید و بند بود ناله می‌کرد، پیغمبر خدا فرمود: ناله‌ی عباس نگذاشت که ما امشب بخوابیم لذا دستور فرمود تا قید و بند را از عباس برداشتند.

ابوالفرج می‌نویسد، منصور در نظر گرفت که عبدالله را از همه بیشتر اذیت کند و صدمه بزند، لذا دستور داد که

[صفحه ۱۵۹]

شتر محمد را در جلو شتر عبدالله قرار دادند تا چشم عبدالله که علاقه‌ی زیادی به محمد داشت به پشت محمد بیفتد، آثار تازیانه‌ها را ببیند و جزع و فزع کند! بنی حسن را به همین نحو وارد کوفه کردند و در زندان هاشمیه در میان سردابی زندانی نمودند، آن زندان بقدری تاریک بود که شب و روز معلوم نبود. تعداد بنی‌حسن که زندانی بودند بنا به روایت سبط بن جوزی بیست نفر بودند.

مسعودی می‌نویسد: منصور سلیمان و عبدالله را که فرزندان داود بن حسن مثنی بودند با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر آزاد کرد ولی مابقی بنی‌حسن همچنان در زندان ماندند تا مردند. زندان ایشان بر لب شط فرات نزدیک پل کوفه بود، در این زمان ما که سنه‌ی (۳۳۲)

قمری است مواضع (قبور) ایشان معلوم و زیارتگاه است.

قبور بنی‌حسن همان زندانی است که سقف آن را بر سر آنان خراب کردند!! در آن موقعی که ایشان در زندان بودند مجاز نبودند که برای قضاء حاجت از زندان خارج شوند، لذا به ناچار در میان همان زندان قضاء حاجت می‌کردند و بوی مدفوعات بطور تدریج منتشر می‌شد و از این لحاظ خیلی به ایشان سخت می‌گذشت!!

بعضی از دوستان ایشان مقداری غالیه و بوی خوش برای آنان بردند تا بدین وسیله از بوی مدفوعات جلوگیری شود!!

ولی در عین حال به جهت تعفن مدفوعات و زندانی بودن و غل و زنجیر پاهای ایشان ورم می‌کرد و تدریجا به قسمت بالای بدن سرایت می‌کرد تا این که به قلبه‌اشان سرایت می‌نمود و آنان را

[صفحه ۱۶۰]

می‌کشت!!

چون زندان ایشان تاریک بود و به هیچ وسیله‌ای نمی‌توانستند که وقت نمازشان را تعیین کنند لذا قرآن را پنج جزء کرده بودند و طبق نوبت در هر شبانه روزی یک ختم قرآن می‌کردند. هر وقت که یک پنجم قرآن خوانده می‌شد یکی از نمازهای پنجگانه‌ی شبانه‌روزی را بجا می‌آوردند!!

هر وقت که یکی از ایشان در میان زندان از دنیا می‌رفت جنازه‌اش همچنان در زیر غل و زنجیر بود تا آن موقعی که بو می‌گرفت و می‌پوسید، آن افرادی که زنده بودند آن جنازه را بدین نحو می‌دیدند و از این منظره‌ی رقت‌آور رنج می‌بردند!!

در روایتی وارد شده که بنی‌حسن در زندان اوقات نماز را تشخیص نمی‌دادند مگر به وسیله‌ی تسبیح و دعای علی بن حسن مثلث که معروف بود به علی عابد، زیرا علی همیشه مشغول ذکر بود و بحسب اذکار و اورادی که در شبانه روز موظف بود اوقات نماز را تشخیص می‌داد! ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که گفت: روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا! پدرم از منصور اجازه گرفت و نزد عبدالله رفت، وی به پدرم گفت: تو را بدین منظور خواستم که قدری آب از برای من بیاوری، زیرا تشنگی بر من غلبه یافته؟

پدرم فرستاد تا از منزل یک سبوی آب از برای عبدالله آوردند، همین که عبدالله آن سبوی آب را نزدیک دهان برد که بیاشامد ابوالا زهر زندانبان رسید و دید که عبدالله آب

[صفحه ۱۶۱]

می‌آشامد در غضب شد و آنچنان با پای خود بر آن سبو زد که آن سبو بر دندانهای عبدالله اصابت کرد و دندانهای ثنایای وی افتادند!

بنی‌حسن به همین نحو در زندان بسر می‌بردند و بتدریج می‌مردند یا کشته می‌شدند. عبدالله با چند نفر از اهل بیت خود زنده بود تا آن موقعی که محمد و ابراهیم که فرزندان وی بودند خروج کردند و کشته شدند، آنگاه سر ایشان را نزد منصور آوردند. منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد و ایشان هم در زندان مردند و شهید شدند.

سبط بن جوزی می‌نویسد: قبل از آن که محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور که ابوعون بود از خراسان برای منصور نوشت: مردم خراسان بجهت خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله بیعت ما را می‌شکنند، منصور دستور داد تا محمد دیباج را گردن زدند و سر او را بجانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت پیغمبر صلی الله علیه و آله است تا مردم خراسان بدین وسیله از خیال خروج با محمد درگذرند.

شهادت محمد بن عبدالله بن حسن

محمد از کثرت زهد و عبادت بنفس زکیه ملقب شده بود. و اهل بیت (غیر از حضرت صادق علیه‌السلام) او را به استظهار حدیث نبوی که فرموده:

ان المهدی من ولدی اسمہ اسمی [۲۰] .

او را مهدی موعود می‌دانستند، او را بفقہ، دانائی،

[صفحه ۱۶۲]

شجاعت، سخاوت و کثرت فضائل می‌ستودند. در میان دو کتف او خال سیاهی وجود داشت که به اندازه‌ی یک بیضه بود، مردم معتقد بودند که وی همان مهدی موعود است، لذا با او بیعت

کردند و پیوسته در انتظار ظهور و خروج او بودند.

ابوجعفر منصور دو مرتبه با محمد بیعت کرده بود، یک مرتبه در مکه در میان مسجدالحرام بود، موقعی که محمد از مسجد خارج شد منصور رکاب او را گرفت تا سوار شد، منصور فوق العاده از محمد تجلیل می کرد، مردی به منصور گفت: این چه کسی است که تو اینقدر از او احترام می کنی؟ در جواب گفت: وای بر تو مگر نمی دانی که این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است. مرتبه‌ی دیگر هم در ابواء (بفتح همزه و سکون باء) با او بیعت نمود. ابوالفرج و سید بن طاوس اخبار زیادی نقل کرده‌اند که عبدالله محض و اهل بیت او منکر این موضوع بودند که محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد، می گفتند: مهدی موعود علیه السلام شخص دیگری خواهد بود.

محمد بن عبدالله در سنه‌ی (۱۴۵) خروج کرد و به اتفاق (۲۵۰) نفر در ماه رجب داخل مدینه شدند، صدا به تکبیر بلند کردند، متوجه زندان منصور گردیدند، در زندان را شکستند، محبوسین را آزاد نمودند، ریاح بن عثمان را که زندانبان منصور بود گرفتند و زندانی کردند. آنگاه محمد بر فراز منبر رفت و سخنرانی کرد، قسمتی از جنایت و خیانت و بدجنسی‌های منصور را شرح داد. مردم از مالک بن انس استفتاء می کردند که چون ما را منصور بیعت

[صفحه ۱۶۳]

کرده‌ایم آیا جایز است که با محمد هم بیعت کنیم؟ مالک فتوا می داد: آری، زیرا که بیعت کردن شما با منصور از روی کراهت بوده.

لذا مردم برای بیعت کردن با محمد شتافتند، محمد بر مدینه و مکه و یمن مستولی شد. همین که ابوجعفر منصور از این جریان مستحضر شد نامه‌ای برای محمد فرستاد که مضمون آن صلح و اصلاح و امان از برای محمد بود. محمد جواب نامه‌ی او را بنحو کاملی نوشت، در آخر آن نوشت: آن امانی که تو بمن عرضه کردی کدام امان است؟ آن امانی است که به ابن‌هبیره دادی؟ یا آن امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا آن امانی است که ابومسلم را به وسیله‌ی آن خوشحال نمودی؟ یعنی بر امان دادن تو اعتمادی نخواهد بود، زیرا که تو به این سه نفر امان دادی و به امان خود عمل نکردی.

موقعی که منصور چند نامه‌ی صلح‌آمیز از برای محمد نوشت و از اغفال و تطمیع کردن محمد

مأیوس شد لذا عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولیعهد منصور بود دستور داد تا مقدمات جنگ با محمد را فراهم نماید. منصور در باطن با خود می‌گفت: هر کدام از این دو نفر کشته شوند باکی ندارم، زیرا منصور به جهت آن عهد و پیمانی که با سفاح کرده بود که عیسی بعد از منصور خلیفه باشد به زنده بودن عیسی مایل نبود، چه آن که وی بخلاف عیسی راضی نبود. عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده برای جنگ با محمد خارج شد. منصور به عیسی گفت: قبل از این که با محمد جنگ کنی او را امان ده! شاید بدون جنگ مطیع ما شود؟

[صفحه ۱۶۴]

عیسی به جانب محمد حرکت کرد همین که به فید که نام منزلی است در راه مکه رسید نامه‌ای برای یاران محمد نوشت و ایشان را از یاری کردن محمد پراکنده نمود. وقتی محمد مطلع شد که عیسی برای جنگ با وی خارج شده آماده‌ی جنگ شد و خندقی در اطراف مدینه کند.

عیسی در ماه رمضان نزدیک مدینه رسید و اطراف مدینه را محاصره نمود. سبط بن جوزی می‌نگارد: موقعی که لشگر منصور دور مدینه را محاصره نمودند محمد فعالیت می‌کرد که نام آن افرادی را که با وی بیعت کرده بودند با آن نامه‌هایی که برای محمد نوشته بودند بسوزاند، موقعی که نامه‌های آنان را سوزانید گفت: الان مرگ بر من گوارا شد. اگر محمد این عمل را انجام نمی‌داد یعنی نام و نامه‌های ایشان را نمی‌سوزانید همه‌ی آنان به بلاهای عجیب و غریب مبتلا می‌گردیدند، زیرا اگر آن دفتر بدست لشگر منصور می‌افتاد از نام آن افرادی که با محمد بیعت کرده بودند مطلع می‌شدند و ایشان را می‌کشتند.

عیسی بالای کوه سلع که نزدیک مدینه است رفت و فریاد زد: ای محمد! تو در امان هستی. محمد گفت: امان شما را اعتباری نخواهد بود، مردن به عزت بهتر است از زندگی به ذلت، در همین موقع بود که لشگر محمد از اطراف او متفرق شده بودند!! و از تعداد صد هزار نفر که با وی بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر که مطابق اصحاب بدر باشد [۲۱] با محمد مانده بودند.

[صفحه ۱۶۵]

محمد و یارانش غسل کردند، حنوط بر خود پاشیدند، اسبان خود را پی نمودند، به عیسی و اصحاب او حمله کردند و سه دفعه آنان را شکست دادند. لشگر عیسی هم خود را آماده کردند و به یکبار بر ایشان حمله نمودند و کارشان را ساختند و آنان را شهید کردند. حمید بن قحطبه محمد را شهید کرد و سر او را نزد عیسی آورد. زینب که خواهر محمد بود و دختر محمد که فاطمه نام داشت جنازه‌ی وی را از روی خاک برداشتند و در بقیع دفن کردند. سر محمد را نزد منصور فرستادند، منصور دستور داد تا سر محمد را در کوفه نصب نمودند و در شهرها بگردانیدند. شهادت محمد در اواسط ماه رمضان سنه‌ی (۱۴۵) هجری واقع شد. از ابتداء ظهور محمد تا موقع شهادتش دو ماه و هفده روز طولانی شد. محمد در موقع شهادت چهل و پنج ساله بود.

محل شهادت محمد چنان که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خبر داده بود فرموده بود:
و انه یقتل عند احجاز الزیت.
در احجاز زیت مدینه بود.

شهادت ابراهیم بن عبدالله بن حسن مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: موقعی که محمد بن عبدالله محض داعیه‌ی خروج داشت برادران و فرزندان خود را در شهرها پراکنده کرد تا مردم را برای بیعت کردن با وی دعوت کنند. علی را که فرزند محمد بود بجانب مصر روانه کرد، وی

[صفحه ۱۶۶]

در مصر کشته شد. و طبق روایت تذکره‌ی سبط در زندان از دنیا رفت. فرزند دیگر خود را که عبدالله بود به طرف خراسان روانه کرد، لشگر منصور خواستند او را دستگیر کنند، وی به جانب شهرهای سند گریخت و در همانجا شهید شد. فرزند دیگرش حسن را به سوی یمن فرستاد، او را گرفتند و زندانی نمودند تا در زندان از دنیا رفت. برادر محمد که ابراهیم باشد بجانب بصره سفر کرد و در آنجا خروج کرد، جمعیت بسیاری از

قبیل: اهل فارس، اهواز، زیدیه، معتزله‌ی بغداد ییین و غیر هم با او بیعت نمودند از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن حسین علیه‌السلام نیز با او بودند.

ابراهیم صاحب پنجه‌ی قوی و بازوی توانائی بود، در فنون علم و دانش صاحب مقام شامخی بود، آن موقعی که مخفیانه در بصره در منزل مفضل بن محمد بسر می‌برد کتابهائی از مفضل خواست که با آنها انس بگیرد و مطالعه نماید؟ مفضل دیوان‌های اشعار عرب را در اختیار وی نهاد، ابراهیم تعداد هشتاد قصیده از آنها را انتخاب کرد و از بر نمود. وقتی که ابراهیم کشته شد مفضل آن قصائد را جمع‌آوری کرد و آنها را مفضلیات و اختیار الشعراء نامید.

مفضل در روز شهادت ابراهیم در رکاب وی بود و شجاعتهای بسیاری از ابراهیم نقل کرده که این کتاب را ذکر گنجایش آنها نیست. موقعی که ابراهیم خروج نمود و مردم با او بیعت کردند با مردم به عدالت و نیک سیرتی رفتار می‌کرد.

[صفحه ۱۶۷]

نقل شده: در واقعه‌ی باخمرا شبی در میان لشگر خود گردش می‌کرد. وقتی در اثناء گردش صدای ساز و آواز از ایشان شنید فوق العاده مغموم و محزون شد، آنگاه گفت: گمان نمی‌کنم: لشگری که این گونه کارها را انجام دهد ظفر یابد!!

جمعیت بسیاری از اهل علم و نقله‌ی آثار از قبیل: عیسی ابن زید بن علی بن حسین، بشیر رحال، سلام بن ابی واصل، هارون بن سعید و... با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی ترغیب و تحریص می‌نمودند.

سبط بن جوزی در کتاب تذکره می‌نویسد: ابراهیم در غره‌ی شوال و بقولی در ماه رمضان سنه‌ی (۱۴۵) هجری در بصره خروج کرد و جمعیت بسیاری با وی بیعت نمودند. در همین سال بود که منصور شهر بغداد را بنا می‌کرد.

در آن ایامی که منصور به عمارت بغداد اشتغال داشت وی را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج نموده و بر اهواز و فارس غلبه یافته، جمعیت زیادی در اطراف ابراهیم جمع شده‌اند و از روی رضا و رغبت با وی بیعت می‌کنند و قصدی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن منصور ندارد.

منصور پس از شنیدن این موضوع جهان روشن در نظرش تیره و تاریک شد، از بناء شهر بغداد

دست کشید، بطور کلی لذت و مضاجعت با زنان را ترک گفت، قسم یاد کرد که تا سر ابراهیم را برای من نیاورند یا سر مرا برای او نبرند با نسوان نزدیکی نمی‌کنم و به عیش و لذتی مشغول نخواهم شد!!

منصور دچار هول و ترس فوق العاده‌ای شده بود، زیرا

[صفحه ۱۶۸]

ابراهیم دارای صد هزار (۱۰۰۰۰۰) نفر لشگر بود ولی منصور بیشتر از دوازده هزار (۱۲۰۰۰) نفر حاضر نداشت چه آن که مابقی لشگرش در مملکت شام و افریقا و خراسان پراکنده شده بودند. ولی در عین حال منصور عیسی بن موسی را به جنگ ابراهیم فرستاد. ابراهیم هم فریب کوفیان را خورد و از بصره به جانب کوفه حرکت کرد، زیرا که عده‌ای از کوفیان بی‌وفا در بصره به حضور ابراهیم رفتند و گفتند: تعداد صد هزار (۱۰۰۰۰۰) نفر در کوفه منتظر مقدم شریف شما هستند، چنانچه متوجه آنان شوی جان خود را نثار قدم تو خواهند کرد.

مردم بصره از رفتن ابراهیم به طرف کوفه امتناع داشتند ولی سخن ایشان مفید واقع نشد، لذا ابراهیم متوجه کوفه شد شانزده فرسخ به کوفه مانده بود که لشگر ابراهیم در ارض طف معروف به باخمرا با لشگر منصور مصادف شدند در همین موقع بود که دو لشگر صف‌آرایی کردند و مشغول جنگ گردیدند لشگر ابراهیم به لشگر منصور غلبه یافتند و ایشان را شکست دادند. بنا به روایت ابوالفرج آن چنان شکست خوردند که اوایل لشگرشان داخل کوفه شد بنا به روایت تذکره‌ی ابن جوزی عیسی بن موسی که سرلشگر منصور بود با صد نفر از یاران خود استقامت ورزیدند و رو از جنگ برنتافتند، نزدیک شد که ابراهیم بر ایشان هم ظفر یابد، ولی در اثناء جنگ تیری که رها کننده‌ی آن معلوم نشد و معلوم نشد که از کجا آمد و ابراهیم را از پای درآورد و او را از بالای اسب نقش زمین کرد!!

[صفحه ۱۶۹]

ابراهیم به وسیله‌ی همان تیر کشته شد، یاران عیسی که رو به فرار نهاده بودند برگشتند، آتش جنگ برای دومین بار شعله‌ور شد، فتح و پیروزی نصیب لشگر منصور گردید، بعضی از لشگر

ابراهیم کشته و برخی رو به هزیمت نهادند، بشیر رحال نیز کشته شد.

اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و نزد عیسی آوردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده‌ی شکر بجای آورد و سر ابراهیم را برای منصور فرستاد.

همین که سر ابراهیم را نزد منصور آوردند و منصور سر ابراهیم را دید آن چنان گریان شد که اشک چشمش به گونه‌های صورت آن سر جاری شد، منصور می‌گفت: به خدا قسم من دوست نداشتم که کار تو بدین جا منتهی شود!!

از حسن بن زید بن حسن علیه‌السلام نقل شده که گفت: من نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری نهاده بودند و نزد منصور آوردند. وقتی که چشم من بسر ابراهیم افتاد غصه مرا فراگرفت، گریه راه گلویم را مسدود نمود، بقدری منقلب و ناراحت شدم که نزدیک بود صدا به گریه بلند کنم!! ولی از ترس این که مبادا منصور ملتفت شود از گریه خودداری نمودم.

ناگاه دیدم که منصور به من توجهی کرد و گفت: آیا این سر ابراهیم است؟! گفتم: آری، یا امیرالمؤمنین! من دوست می‌داشتم که ابراهیم مطیع تو شود تا کارش بدین جا نکشد!! منصور هم گفت: به خدا قسم من نیز دوست می‌داشتم که وی مطیع من شود و چنین روزی را نبیند، ولی او مخالفت کرد

[صفحه ۱۷۰]

و خواست که سر مرا برگیرد، اکنون این طور شده که سر او را برای من آورده‌اند. منصور بعد از این گفتگوها دستور داد تا سر ابراهیم را در کوفه آویختند که همه مشاهده نمایند. آنگاه به ربیع امر کرد تا سر ابراهیم را برای پدرش عبدالله که در زندان بود ببرد!! ربیع آن سر را به زندان برد، در آن موقع عبدالله مشغول نماز و متوجه خدا بود، به عبدالله گفتند: نماز را به تعجیل تمام کن که پیش‌آمدی برای تو رخ داده! وقتی که عبدالله سلام نماز را گفت و چشمش به سر فرزند خود ابراهیم افتاد آن سر را گرفت و به سینه خود چسباند و گفت: ای نور دیده‌ی من ای ابراهیم! خوش آمدی، خدا تو را رحمت کند! حقا تو آن کسی هستی که به عهد خود وفا کردی.

عبدالله پس از این جریان به ربیع گفت: به منصور می‌گوئی که ایام شدت و سختی ما به پایان رسید، ایام ناز و نعمت تو نیز همین طور است و پاینده نخواهد بود، محل ملاقات ما و تو در روز

قیامت خواهد بود تا خدا بین ما و تو داوری فرماید.

ربیع می‌گوید: موقعی که من این پیغام را برای منصور آوردم آنچنان شکستگی و ناراحتی در او پدیدار شد که هیچ موقع من او را بدین حال ندیده بودم!!

ابراهیم در ماه ذی‌حجه و بقولی در روز بیست و پنجم ماه ذی‌قعدةی سنه‌ی (۱۴۵) هجری در سن چهل و هشت سالگی در باخمرا شهید شد.

قبر ابراهیم در باخمرا (به فتح خاء و سکون میم) است. باخمرا از زمین‌های طف بشمار می‌رود و تا کوفه شش فرسخ

[صفحه ۱۷۱]

فاصله دارد. این شعری که دعبل خزاعی در قصیده‌ی تائیه‌ی خود می‌گوید:

و اخی بارض الجوز جان محلها
و قبر بباخمرا لدی الغربات

اشاره به قبر همین ابراهیم است.

ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه‌السلام از محمد بن محمد بن اسحاق روایت می‌کند که گفت: موقعی که منصور در بغداد بناهایی شروع کرد سادات علوی را شدیداً تعقیب می‌کرد و هر کدام از آنان را بدست می‌آورد در میان ستونهایی که از گچ و آجر تشکیل می‌شد و میان آنها نظیر قبر مجوف و توخالی بود می‌خوابانیدند.

در یکی از روزها جوانی از فرزندان امام حسن مجتبی که موهای مشگی و صورت نیکوئی داشت بدام منصور افتاد. منصور آن جوان را به آن بنائی که موکل این گونه امور بود تسلیم کرد و دستور داد تا او را در جوف دیوار بگذارد و بکار خود ادامه دهد!! و یک نفر از آن افرادی را که مورد وثوق خود می‌دانست بر آن بناء موکل کرد تا آن جوان را حتماً در جوف دیوار بگذرد. همین که آن بناء می‌خواست وظیفه‌ی خود را انجام دهد نسبت به آن جوان ترحم کرد و روزنه‌ای برای تنفس آن سید مظلوم باقی نهاد و گفت: ناراحت مباش! من همین امشب که تاریکی جهان را فرا بگیرد می‌آیم و تو را از این زنده بگوری نجات می‌دهم، موقعی که شب شد

آن بنای با سعادت آمد و آن سید بی‌گناه را از آن زنده بچالی نجات داد! آنگاه به او

[صفحه ۱۷۲]

گفت: باعث ریختن خون من و این کارگرهائی که با منند مشو و خود را پنهان کن! من تو را در این موقع شب از این زنده بگوری نجات دادم که فردای قیامت جد تو پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نزد خدا خصم من نباشد! آنگاه با افزار گچکاری موهای سر آن جوان را تا آنجا که امکان داشت برید و به او گفت: اکنون خود را پنهان کن و از کشته شدن نجات بده و نزد مادرت هم مرو!!

آن جوان گفت: فعلا که صلاح این طور است پس تو به مادرم خبر بده که من نجات یافته‌ام و فرار کرده‌ام: شاید مادرم کمتر گریه و زاری نماید؟ گر چه من نزد او نخواهم برگشت ولی در عین حال شما این کار را انجام بده! آن جوان فراری شد و معلوم نشد که به کدام سرزمین رفت و در کدام شهر روآور شد.

بناء می‌گوید: آن سید مظلوم نشانی مکان مادر خود را به من داد، مقداری از موی سر خود را برای علامت به من داده بود وقتی من رفتم در همان جائی که جوان نشانی داده بود صدای گریه‌ای شنیدم که گوئی صدای زنبور عسل بود، لذا نزد آن زن رفتم، جریان فرزندش را برای او نقل کردم، موی سر پسرش را به او دادم و برگشتم.

پایان

تهران - آبان ماه - ۱۳۴۴

محمد جواد نجفی

پاورقی

[۱] خطیره: محوطه، چهار دیواری، جای خرما خشک کردن و... - مؤلف.

[۲] سوره‌ی تغابن، آیه‌ی (۱۵) یعنی جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه‌اند - مؤلف.

[۳] مذہبهای چهارگانه‌ی اهل تسنن بدین قرار است حنبلی، شافعی، مالکی و حنفی - مؤلف.

[۴] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی (۱۲۸) یعنی (متقین و پرهیزگاران آن افرادی هستند) که خشم

خود را فرومی‌برند و از مردم عفو می‌نمایند و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد - مؤلف

[۵] سوره‌ی انعام، آیه‌ی (۵۹) یعنی هیچ‌تر و خشکی نیست مگر این که در کتابی است که واضح و آشکار است - مؤلف.

[۶] یعنی زمینی که پاکیزه است گیاهش به اذن پروردگارش خارج می‌شود ولی زمینی که خبیث باشد (از آن) خارج نمی‌شود مگر شیئی اندک و بی‌فائده‌ای - مؤلف.

[۷] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی (۶۶) یعنی در اموال و اولاد با ایشان شرکت کن - مؤلف.

[۸] آن کلاغ همان است که خدا در سوره‌ی مبارکه‌ی مائده، آیه‌ی (۳۴) به آن اشاده کرده چنان که می‌فرماید: فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواةً اخیه - الی آخره - مؤلف.

[۹] یعنی من دو چیز سنگین را که عبارتند از قرآن خدا و عترت خود در میان شما واگذار می‌نمایم - مؤلف.

[۱۰] سوره‌ی نساء، آیه‌ی (۶۲) یعنی ای افرادی که ایمان آورده‌اید! خدا و رسول و اولی‌الامر (یعنی دوازده امام) خود را اطاعت کنید - مؤلف.

[۱۱] این سعد همان بود که از طرف حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام والی مدائن شده بود. این سعد عموی مختار بود - مؤلف.

[۱۲] در کتاب قاموس در لغت: جابلق می‌گوید: جابلق شهری است در انتهای مشرق و در لغت: جابلص می‌گوید: جابلص شهری است در انتهای مغرب که در ماوراء آن انسانی وجود ندارد - مؤلف.

[۱۳] بعضی از نویسندگان می‌گویند: موقعی که کبد آب شود خیلی بعید است که از حلق و حنجره‌ی انسان بالا بیاید، بلکه در موقعی که کبد آب شود به طرف روده‌ها نزول می‌کند و خارج می‌شود؟! - مؤلف.

[۱۴] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی (۵۳) یعنی ای اشخاصی که ایمان آورده‌اید! داخل خانه‌های پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نشوید مگر این که به شما اجازه داده شود - مؤلف.

[۱۵] قبلا خواندیم که امام مجتبی‌ی به امام حسین فرمود: خودت مرا غسل می‌دهی، حنوط می‌کنی، کفن می‌نمائی و... ولی ابن‌عباس می‌گوید: ما آن حضرت را غسل دادیم و... مؤلف.

[۱۶] محاسن: مواضع نیکوی بدن است که غالباً آنها را تر و تمیز می‌کنند، از قبیل: سر و صورت و دستها و... مؤلف.

[۱۷] این روایت، روایت جعلی و ساختگی بنظر می‌آید، زیرا عقل باور نمی‌کند که امام حسین از

این گونه مقالات را به عرض امام حسن برساند، یا این که تقدیرات الهی و تعیین اعمه علیهم‌السلام بوسیله‌ی سبقت گرفتن یا فعالیت حضرت حسین علیه‌السلام انجام بگیرد؟! به اضافه‌ی آن همه روایاتی که از پیغمبر اکرم رسیده که به فاطمه‌ی اطهر می‌فرمود: خدا یک حسینی به تو خواهد داد که او را در کربلا شهید می‌کنند و خدا در عوض این شهادت تعداد نه امام از صلب حسین خلق می‌کند و... پس امام حسن و امام حسین شکی نداشتند که امامان بعد از ایشان از صلب حسین خواهند بود. مؤلف.

[۱۸] بر فرض این که بگوئیم: این روایت صحیح است دلالت بر این نمی‌کند که امام حسن تعداد (۳۰۰) زن گرفته باشد؟! به علاوه‌ی این که عقل باور نمی‌کند که امام حسن بر خلاف امر پدر بزرگوار خود رفتار نماید و کار به جائی برسد که علی علیه‌السلام در میان اجتماع مردم این سخن را بگوید؟! مؤلف.

[۱۹] این احتمال هم بعید به نظر می‌آید، زیرا پیغمبر اسلام می‌فرمود: ابغض الاشیاء عندی الطلاق. یعنی دشمنترین چیزها نزد من طلاق است. پس چگونه امام بر خلاف گفته‌ی رسول خدا رفتار می‌کرد؟! مؤلف.

[۲۰] یعنی مهدی از فرزندان من است و نام او نام من خواهد بود - مؤلف.

[۲۱] اصحاب بدر سیصد و سیزده نفر بودند - مؤلف.